



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس سقیاس ایزدی را نراست که تمام ملکست کجاست از تحت  
مری الی فوق الثریار البشادات سید الشهدا علیه آلاف  
التحية والثناء بطرز عراا است و انجمن و مجلس رشار ادر عرصه است  
و عالم ازلی واجب الوجود لم یزل بجهة تمام انبیا را و لیا و مقربان  
در گاه بزبان بی زبانی و بیان سبحانی بیار است و بخت تسکداری  
این مجلس و شسته فرشته سرشته که دسوع کر یکسند کان را در شیشه  
جمع و ذخیره نموده در یوم متبیس فیہ وجود دستود وجود زنگ و سواد صی  
و قبايح را از وجود و صد و داکرین و مستمعین و قاطع و قطار مجربین

و عاصین را بضرورت سن بکا و اکی ادبناکی بواسطه محبت و سواد  
 قافله قطاری سالار و سکر بیله ارباب شاه بی سرور و سلطان قلم شهادت  
 و قطب ایره صبر و صیانت و خوت بحر حیات هر ذی حیات از همالک و عقبات  
 و شایده سطوات روز عرصات خلاص فرماید و حکمت یافته و نیست کماله  
 بر حسب بکافاه و اشقام بموجب کریمه و مَن قَلَّ مَطْلُومًا فَهَدَّ جَعَلْنَا  
 لَوْلَاهُ سُلْطَانًا فَلَا تُبْشِرُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا بِكُلِّ  
 عدائم اثنا عشریه حجه مطر ازرقا اله تعالی بجهت اخذ آثار خود ذخیره نمود  
 و علم خف و اسرار مجد دین راس مائه مذهب اثنی عشریه امامیه را بواسطه روح  
 دین سین و نشر تفصیل و مناقب ائمه دین در هر زمان و اوان مبعوث فرمود  
 من جملة قطب الموحدين غياث الملئ و الدين غوث الاسلام و المله  
 جمع الفضائل و المكارم و صفو الاكابر و الاعاظم ملجأ الخا  
 ص  
 و العالم آقاي آقا میرزا محمد تقی حجة الاسلام نور الله مرقد و عطرته بر سر

در انحراف طالب تراه همواره ناسیاء و افتد اولو لاه چنانچه دارد دست در

نفقات زیارت یا حیره مقصد لاندنگ صبا حاد مساء و فاکین لک بدل

الدموع دما اوقات خود را صرف تفریه نموده و طریق عواداری امامان را

پیش بخشاد کرده مخفوری در مصیبت برشته نظم آورده که هر یک موجب

برازان بیت در بهشت است و چون نغمه مرعوب و بسیار مطلوب در ت

فصاحت و بلاغت غایت بیان و جلالت بود لهذا این بنده بطبع آن اقدام نمود

که در حین سره در یوم المعاد و یاد کار دوستان امجا شود که

والله فی التوفیق

در مرآتی سولی الکوین حضرت ابی عبد الله محمد بن علی علیه السلام فرماید

افتاد در ثواب و سیاره انقلاب

بکینست از نرداق زرتار حور طاب

با بید از ستاره بر خواره خون تاب

چون کرد خور ز تون زرین تی بر کاب

غاز گران شام میفا کشود دست

که دانه جره چاک فلک حابه شکیب

کود سوز پرده بردن فتران بخش

کشتی شکسته مجر کردن از شفق

از کلاه شفق بدر آورد سر هلال

با گوشواره کینما کشیده حصم

با کشته زین تو سن شاهنشاهی نگو

با کسوی بریده سر اسپه بی آقا

آتش گرفته دامن این نیکوین قبا

چون کودکی طپیده بخون کنایه

پرودن گوش پرده نشستی چو آفتاب

بر کشته بی سوار سوی خیمه آشتاب

لغتم که قیامت موعود اعظم است

آمد از عرش که ماه محرم است

گلگون سوار روی خوشنوار کر بلا

چشم ملک نشسته ز خون شفق هنوز

ز یاد بانوان سرا پرده عفاف

بر چرخ میرد ز فرار سنجان هنوز

سیارگان دشت با بسته بارشام

بی سرفا در صف پیکار کر بلا

از دود حمیه های نگو سار کر بلا

آید هنوز از در دیوار کر بلا

صوت قنات سر سردار کر بلا

در خواب رفته قافله سالار کر بلا



شد یوسف عزیز زندان غم اسیر  
 پس کل که برد بھر حسی تنه سوی شام  
 زیاد از آن زمان که سپاه عدو چو سبل

در تن شکست رونق بازار کربلا  
 کچین دز کار ز کھزار که بلا  
 آورد و بکینه سلا ر کر بلا

ملت گرفت آن شب از نفوم سحبا  
 پس شد برج سعد خشنده آفتاب

گفت ای کرده هر که نذر دہوای  
 ناداده تن بخاری و ناگرده کمر  
 این صفت جلوه کرد و دگر از  
 مات دست در و شست بخون می نیافین  
 بمر از بزم مانود طالبان جا  
 بر کرد آنگه با سو س کشور آمده  
 مار ابوای سلطنت ملک دیگر است

سر کسیر و درون رود ز کربلای  
 نتوان نهاد پای بخلو تسرای ما  
 شیر افکن است بادیه ابتلای ما  
 راه طواف بر حرم کبرای ما  
 پیکان باید از دزد جان آشنای ما  
 سر ماورد با فر شاهی کدای ما  
 کاین عرصه نیست در خور فرمای ما

یزدان دودا بجمال بخلو سترای قدس

اراسته است بزم صیافت بر ایا

برگشت هر که طاق تیغ و نایب

چون شاه شنه کار شمر و نایب

چون ز دسر از نرداق حباب نگیون

صحیحی دلی چو شام ستمد گدای

ترک فلک حبش شب از بس بید

گفتی ز بیم گیسخته آشوب رسیختر

آسیمه سر نمود رخ از پرده شفق

یلای شب دریده گریبان بیده

دست فلک نموده گریبان صبح چاک

افاد شور و غلغله طاق ز روداق

گردون بجفت ز پرده نیلی علم گرفت

صحیحی قیامتی توان کنشش که چون

روزی دلی چو روز دل اسز و نایب

بریزد ز خون شفق طشت آبگون

شیرازه صحیفه اوراق کاف و نون

خو چون سر بریده بجای طشت خون

بگرفت راه بادیه زین خر که نگون

بارید از ستاره بر اسگ لاله گون

چون آفتاب بین قدم از خیمه زد و نون

روح الامین کاب شه جم قدم گرفت

شد آفتاب بن چو رودن سوئی گناه

در خون خاک خفته می یاد ارقم

سرشته بانوان سر پرده عفا

آن سر زمان بناله که شد حال ارباب

پس بادی شکسته جگر گوشه بول

لحی عمان بدر که گردم بدور تو

من میکنم غریم دشتی پرازی را

کشم تو در دمن بجایی و داکنی

از دود آه پردکیان شد جان سپاه

در خیل اشک آه ز پی کجبان

رذ حلقه که دو همه چون ناله کرد ماه

دین سوکنان کبری که شد روز تبار

از دل کشید ناله دوان که یا افا

وزیات زاب دیده شام غبار

دین پریکستگان ستم دیده بی ناه

رقی دامد درد دم آخرت نگاه

چون شاه نشسته داتلی بر ایل پت

برافت سوی عهد سیدان سر

استاد در برابر آن لشکر عبوس

گفت ای کرده بین منم ان بونتی کرد

چون شاه میزد برین قوس شمس

مآیید بر بختل صبح ازل عکوس



بر در که جلال من از روح انبیا	بناده بر سجود سر از محسب غبار کس
مرسل منم مآدم آدم مرا رسول	سایین منم بعالم عالم مرا سوس
سلطان چرخ را که در جهان برست	من داده ام جلوس این تخت انوس
در عرصه گاه کین که ز برق شهابت	دیو ملک کز در بحر تب فوس
کرد و خون بسط زمین سعدن عقیق	گیر در گرد روی بوزنگ سندرک
افند زیم لرزه بارکان کن کلان	ارم چو حیدر از بزاو زنگ زین جلوس
بر خاک پای توسن کرد و نیرین	ناله ده تیغ راست سجود آور دروس
لیکن نموده شوق تعای حرم و دست	سیرم ز زندگانی این هر چایلوس
نی طاب حجازم نی مایل عراق	نی در بوی شامم و نی در خیال طوس
تسلیم حکم عهد زل با چه استیلاج	عوغای عام جنبش لشکر غریوکوس

در کار عشق حاجت تیغ و خنک نیست

انجا که دوست جان طلبدای خنک نیست



لحی نمود با سپه کینه زین عتاب  
از غنچه های زحمت تن بازیند  
بانده که جردان نبی است جو زداشت  
چون پر کشود در تن او تیر جان شکار  
یک پیام دوست بدر حلقه میرد  
چون تیر کین غنا تیر اثر کف ر بود  
آمد از پرده غنیش کبوش جان  
مقصود از خلق جهان جسلوه تولد

جز جان شکار ندادش کسی جواب  
ار است کشتی فلک اما نداد  
کردون کلی که چید رستان بو تر  
بارغ جان نمود بصد دوی دل خطا  
ای جان لب آمده تخی بد رشتا  
کردار نمند بادیه پیمای رکاب  
کامی داده آب تخی طبار از خون  
بعد از تو خاک بر سر این عالم خراب

کر فلکان به بستر خون ادجائی  
خوش باش و غم مخور که منم خوی تو

یری که بد دل شد کاکلون قبا رسید  
چون در نجف رسید شیر خدا گشت  
اندر نجف بر قد شیر خدا رسید  
اندر مدینه بر جگر مصطفی رسید

زان پس که پرده جگر مصطفی درید

داند خدا که چون شد از اسنو کجای رسید

هر نادک با که فلک در جهان نهاد

پرست و برهمن همه در کربلا رسید

یکبار از غلخ آن شت کینه خواست

آن نکلای طغنه که بر آبسیار رسید

باخیل عاشقان چه در اندشت پناه

قرآنی خلیل کبوه منار رسید

اراست کشتی رنجوانان کعبه

آتش نداده باد حشر آن از قضا رسید

آتشکی زیبا چه در آید بر دودید

چون برو فای عهد آتش صلا رسید

از پشت زین قدم چو پودی زمین نهاد

افا و دسر سجده جان افزین نهاد

گفت ای حبیب او که ای کردار من

امر و نوا بود در همه عمر انتظار من

این خنجر کشیده دین حنجر حسین

سر کوزه بجهرت نیاید بکار من

کونارهای طره کسب بیاورد

مایا دست مونس شبهای بام من

کو بر عروس شهادت شام شو

درمی که بود پرورشش در کنار من

خضر از جوی شیر چید آب زندگی

خن است آب زندگی جویار من

عبسی اگر ز در بلا زنده برد جان

این نقد جان بدست دسرتی ده من

در گلشن خبان بخیل نصیب ساکو

بگذر بکمر بلا و بسین لاله زار من

در خاک و خون بجای ذبح منای جوش

چمن نو جوان سرود کلف دامن

پس دختر عقیده ما رو بس کردگار

اینان زخمیه تاخت بمیدان کارزار

کای رایت هدی تو چرا سرنگون شدی

در موج خون چگونه قادی خوشد

ای درست حق که علت ایجاد عالمی

علت چه شد که در کف دومان بوشد

امروز در مالک جان دست داشت

الله چگونه دستخوش خضم دوشد

کاش از زمان که خضم بروی لب آب

این خاکه ان غم همه دیری خوشد

ای چرخ کجدار کجاست شاسته

زین تیر ما که بر تن اور منهن شد

ان سینه را که پرده سرار بود

ای تیر چون تو محرم راز در دوشد

کشتی بکام دشمن کشتی بخیره دوست	ایگردش فلک تو چرا و از کون شد
ای خورچو شد به سینه مهر ماهی ترن	سرشت بشد که باز ز شرق برود شد

ای چرخ سفل و دوزین در دوز کون

عرش خدای فی المثلن و پای شمردون

چون شاه نشسته ظلمت ناموت کرد طی	بر آب زندگانی جاوید برد پی
در راه حق قایم بقا کرد اختیار	ماگشت وجه بانی حق بعد کل شئی
ز دیا بهر جبهه جوی و سر داد و شد	ماگویی دوست بر اثر کشگان حی
چون کشت جلوه کرد سراد بر سر سن	شد پر نوائی ز فرزند طور نای نی
شد از عراق کشت بلند انجنان که برد	کار دوان زیاد تمای ملک ری
با پیشید آن فزاده در نای شاهرا	از نیم چو بر کهای حسن از نسوم دی
کفتمی رمانم و در کف دختران لغش	از انقلاب و ز فلک دامن جدی
ان یک نهاد و سوی میدان که یا با	وان یک کیشد در حرم آن یا



رفتی دیانت بی تو باز در دست  
ای دست داد حق ز کربان برگرد

اه از دمی که از شتم چرخ کجدار	آتش گرفت چینه در بر باد شد دیار
بانگ رحیل غلغلہ در کاروان کفشد	شد بانوان پرده عصمت شتر سوار
خو شد فرو مغرب تابنده اختران	ببشد بار شام قطار از پی قطار
غار گران کو در شاه سنه حجاز	بگذر آشتد در یستی بکج بار
کردون بد ز ساری بزم خدیو شام	عقدی برشته بست ز زاری بام
کنجینه های کو هر یکد از شد نمان	از خطهای سلسله در آئین حصا
آمد بلرزه عرش ز قیاد ابل بیت	در تملکه چو فاعده غم فلکند بار
مانگر فاده دید حکر کو شہ بتول	نقشی بخون طسیده میدان کار

بس دست حسرت ان شرو دوده بتول

بر سر رخا دو گفت جزاک اسد ایتزل

این کوهر چون شده غلطان حسین

این برینگی که بر تن خود کرده پیرهن

این از عیاره تیره نامون نهفته رو

این خضر تشنگام که بر چشمه حباب

این سگری که کرده بنیمش کفن بر

این لاله شکفته که رفسر از نای

این شمع کشته از اثر تند باد جور

این شاهباز راج سعادت که کرده

دین کشتی گشته ز طوفان حسین

ارتاده نهضای پریشان حسین

در پرده آفتاب درخشان حسین

بدرد و کرده بال عهشان حسین

از پریان ریک بیابان حسین

چون گل نموده چاک کر بیان حسین

کش بی چراغ نموده شبستان حسین

شهر لبوی عرش ز پیکان حسین

انکه ز جور و در فلک بادلی عین

رو در بقیع کرده که ای مام فی ذرین

تا از کدام بادیه پر سی نشان من

شد اشیان رایغ و زغن گلستان من

داد اسمان ببادستم خانان من

دور از تو قطار دل کلین روزگار

کر وون با مقام قیسان روز بدر	نمک داشت یک ستاره بخت ایمان
زداستی بر پرده ماموس من فلک	کاید بنوز دودی از استخوان من
بخود در اینچمن کشم ماله های زار	آن طایر کم که سوخت فلک آشیان
ان سر دقانی که تو دیدی دغم	دیدي که چون کیشد غم آخر کمان من
رفت آنکه بر سرم بود آن سایه بهای	شد دست خاک نیز کنون سیان من
کشم ز صید یکی تراز حال کوفه باش	کز بارگاه شام بر آید فغان من

پس رو بوی پیکر آن محشم گرفت
گفت این حدیث طاعت اهل حرم گرفت

اند ر جهان عیان شده غوغای بر سحر	ای قامت تو شور قیامت بای خبر
زین برت بصاعت رز جا جهان کف	آورده با برانه یا ایها العسیر
هر کس مقصدی ره صحر گرفته پیش	من روی در تو دو کران روی در حیر
کما ز جواب دیده و نگر که از عرواق	چون شام مسیر داین قوم بی تیر

محمل شکسته ناله حدی ساربان سنان

ره بیکران و بند گران ناله بی جیمیر

خوگاه دود آه و تقایم عسار را

جز آستین و مخمر سر دست خاک خیز

کا هم ز طعن تیره بر افرو سرجاب

کا هم ز آزار یانه سر دست آستین

یک کارزار دشمن و من یکتن غریب

لوتخته خوش بستر دین و شست قند خیز

کشم دو صد حدیث و نادی مروج را

معدوری ای ز تیر جفا خسته خوش بخت را

ای چرخ سفله تیر ترا صید کم نبود

گیرم عزیز فاطمه صید حرم نبود

حلقی که بوره گاه بنی بود روز شب

جای سنان و خنجر ابل ستم نبود

اکمشت او بجزیره بریدی پی نملین

دیوی نرای سلطنت ملک جم نبود

کی بیچ سفله بست بهمان خوانده آ

گیرم ترا بجهیه هسل کرم نبود

دافع غمی کرد حاکم کو آب شد

بیار را نخل ان داغ منم نبود

پای سیر زاده بند و سرین

در کیس کمر ز سفله چنین محترم نبود



ای زاده زیاد که دین از تو شد بیا  
آن جنمهای سوخته بیت الضم نبود

آتش پروده حرم کبر مایه دی

دست بریده باو نشان خطا زدی

زین علم آه این زمین آسمان گشت

با عمرت رسول ندانم چه سان گشت

مزد و ناوکی که سوی آسمان گشت

در سینه علیل خلیل از نشان گشت

در حیرتم که آب چرا خون شد چیل

از آن تشنه که برب آب دان گشت

آورد و حیر آب لالش ولی دریغ

کتاب از گلوزقه فردا ز جهان گشت

شد آسمان ز کرده پشیمان در فعل

لیک از زمان که تیر خطا از آن گشت

الله چه شعله بود که انگیخت آسمان

کردی کبوتران حرم را شیان گشت

در موقعی که عرض صواب و خطا

کاری کرده چرخ که از وی تو گشت

خاموش میرا که زبان سوخت خامه را

خون شد داد دفعه از شرح میان گشت

غیر از بخت من نبند از سر خط قبول

بر دست چکانه من بفضله سزل

چون تر عشق جا بجان ملا کند  
در جریتم خیزه سران که چو عشق

بیکانه زانخل بار نیازیست

من پرور از کجای دستان دل دوست

از آنکه نیست شور حسنی بسر عشق

یکباره پشت پاسبان سوارند

اگر کسی که گشته او این بود سزا

اول شست بر دل اهل ملا کند

احباب را ببند با مستی کند

مشوق باز خود همه با آشنا کند

در دی نذر او که همیشه دوا کند

با دوست کی معامله کر ملا کند

مازان میان از پنجه خود دروا کند

خود را اگر گشته خود خو نجف کند

بابه اگر بود حسد اخونجائی

عالم نبود در خور عسلین پای او

غوغای میثوابه در ره بجهان بود

غوغای قاف ابروس شیان بود

جانی که خورده بود می بخاشاد سر

یکباره سوخت آتش غیرت بوی عشق

یک طبق بجلوه جانان شار کرد

ناله بجزوای حسنی بر پرده راست

بابه که جان داشت بجزبی نشان درد

کوری نظاره کن که شکسته کوفیا

دردی کشی که ست شراب شایه بود

موجوم بریده اگر اندر میانه بود

هر در شاهوار که کش اندر خمر بود

روزی که در حریم است این ترانه بود

ان سینه که تیر طارانشانه بود

اینه که مظهر حسن یکار بود

نیانی که وجیه باقی حق را هلاک نیست

صورت بجاست اینده که رفت پاک نیست

ای خرکه عنسه ای تو این طاکم بود

وی هر ستاره قطره خونی که علوان

کریه است بر تو هر چه نوازنده را نوا

تختانه خاکیان بجزای تو اشک بر

لبریز خون ز داغ تو پیمانه فوج

در ماتم تو ریخته از دیدگان سر

مانه است یقین هر چه سرانیده سر

نام سمر است بر تو ارغپ تاشود

از خون گشگان تو صحرای ماریه

باغی و سنبلش همه گیوی شکوید

کی برسان تلاوت قرآن کند سر

بیدار کف ملک توئی دیگران بقود

سکفت اگر بر بند ترا سجده سروران

ای داده سر بطاعت معبود سجود

پایان سیر بسندگی آمد سجود تو

بر گیسو سر که خود پیدا شد وجود تو

نار الهی که ستر امانت نشان دهد

دیناگر که در دل خوش مکان دهد

و آن سر که تر نقطه طغرای بسط است

کوران جانش بر سر هم رسان دهد

عیسی می که جسم جهان از حیات است

امده چو سان دوست که لب تشنه جفا

چرخ دنی فکر که پی قتل یکبستی

بر چه آیدش بدست برتر دکان دهد

نفس الهی که بر نفس او را بلوی چل

ناقت ندای ارجی از لاسکان دهد

ای چرخ سفل باشد که تقاضا

تاج و تاجین بدشمن بن رایگان دهد

آن ظاهری که در لاجبوت جای است

کی دل بر آشیانه این خاکه ان دهد



مقول عشق فارغ ازین تر و عین است

کان تناسب ز ابدل نشمین است

دانی چه روز دخت ز بر اسیزند

و احتر تا که مایی بحر محیط غیب

با دجل ساطع ایمان نرو نوش

مولود پیش خواره حجر بول را

از دور خویش سیر شد تا به خج پیر

در حیرتم که شیر خدای چون بجا کلفت

رنجیر کین گردن سجادای عجب

روز کی طسرح بیعت نما میزند

مرد و کفر ز ابد فوگ سیر شد

دیو شیر بردار شد تاج دسر شد

پیکان تیر حمله پستان شیر شد

از خون جگر شد لب تشنه سیر شد

آدم که آهوان حرم دستگیر شد

رو باه چرخ بین که چنان شیر شد

تغیری ای پسر که پس از کونه

شور قیامت از حرکات نمونه

ای در غم تو از غم سما خون کشته

بابی در آب وحش بهامون گریسته

دی روز و شب بیا دلست چشم زگر  
از تابش سرت بسنان چشم آفتاب  
در آسمان زود حیا غم عفاف تو  
باد وواشتیاق تو در دای خون  
مشته چشم دوست بکمال تو آشکبار  
ادم بی غرای تو از روضه نبشت

نیل و فرات و دجله و حیون کرسته  
اشک شفق بدامن گردن کرسته  
چشم سیح اشک جلوه گون کرسته  
لیلی بهانه کرده و مجنون کرسته  
خجر بدست دشمن تو خون کرسته  
حرگاه در دو غم زده بیرون کرسته

گر از ازل ترا سر این آستان نبود

اندر جهان را آدم و حوا نشان نبود

بی شاه دین چه روز جهان جز آب  
جلباب نیکون شب از هم کشای باز  
اشک شفق ز دیده آفاق کن در آن  
نی نی گر این پس از نیمه خون بار در آن

ای آسمان در کجه بر بند آفتاب  
کیمر سیاه پوش کن این ز قباب  
در خون کش این بر چه پر انقلاب  
بجاصل است خوردن مستقیاب

باز برای حلش نشسته کام بود

چون رفت کو بلاوه نیرد سحاب را

خور کو در زپوده شب بر میار

کافکند زینب از رخ چون نقاب را

ایکاش بوالشبه کشیدی سر ز را

زین اتشی که سوخت دل بوز را

تنامه زین قضیه دل بوز را بخت

موسی در آتش غم دیوش در آب بخت

قل شبید عشق نه کار خدنگ بود

دینا برای شاه جهان ارتنگ بود

عصفور هر چه باد باد و داریت

شعب از از پنجه عصفور رنگ بود

ایسته خود را بکجی شکست

گیرم که حضم را دل پر کند شکست

یروارز گرفت و بر خویشتن کین

قوی که با خدای مینای خنک بود

عهد الهت اگر رقی غمان اد

هند بقا بکام مخالف شرنک بود

از عشق بر سر حالت جان بازی

بای بران عقل در غیر صد کند بود

احمد اگر بد زده تو سین غرور کرد

معراج شاه نشسته بوی خد بود

از تیر کین چو کردی شاه دین کاب

از کجوش وی از پرده این خطاب

باز اگر آن ست حرم تعالی ما

خوش خوش بر این بکلوسترای ما

عمدی است این قای تر با بقای

هرگز زیان نبرد کس از خونهای ما

در جلوه گاه حسن توئی خود بجای

خود خاک گرد بر افتد بود اینیای ما

گرفت بر سنان سرت اندر ای ما

از ست آب رحمت بی تنهای ما

با شهر حدنگ پیردهای ما

کار از برقت نکند کربای ما

کای شوار بادیه استلای ما

معراج عشق ز شب سری این

رواز برای مالی و ما از برای تو

دادی سری رشوق و خریدی <sup>تقارود</sup> می

جانباریت حجاب که پنی بهم دید

باز اگر چشم ما زل بر قدم

مین ران ست تاج ربوبت از آل

گر ز آتش عطش حکمت سوخت غم مخور

در خلد بر دزد تو دسستی مبول

کسره ایم بال ملائک بجای فرش



دگر که مباد خلیل از فدای دوست

کو فوج که بدشت بلا ای و بارین

موسی ز کوه طور شنید از جوی این

گورنده جان پر دزد از جایح

منوخ کرد که ادا اهل حدیث تو

کافی است اگر تو پنج نمای ما

کشتی شکستگان محیط بای ما

کو بار شو بجلوه که بنیوای ما

کو دار که بیاگر دستلای ما

ای داده تن ز عهد زل بر قضای ما

زینب حوید پیکر اش بر روی خاک

از دل کشید ناله بصد در دوزخاک

کای خفته خوش بستر خون دید ما کن

ای دشت سر ریامت بیای حسینه

طهالان خود بر طحس بر ملا کن

بس درد ما است درد لم از دست روزگار

سیرم رزند کافی دنیا یکی مرا

احوال ما بین دستخیز ما ز کن

بر کشتگان بکفن خود ما ز کن

دستی بدستگیری ایشان در کن

دستی که بدغم کن دگو شم بر کن

لب بر کهورسان در جهان بی نیای کن

بار صبح شام شد ای میر کاروان	بار اسوار در شتر بی حساب زین
------------------------------	------------------------------

یادست تا بکیر و زین دشت پر برین	باردگر و آید بوی حجاز کن
---------------------------------	--------------------------

پس چشمه سار دید و پدید از خون ناک

با چرخ گنج از برای خطاب کرد

کای چرخ سفله داد از این سر گریا	کروی عزیز فاطمه خوار و دانا
---------------------------------	-----------------------------

خوش در جهان کام رسید از این	تا حشر در جهان گنجی کامرانی
-----------------------------	-----------------------------

این کی گیارو است که دوان دهر	در کاخ زر بسند عت نشانی
------------------------------	-------------------------

تو می که پاس غرستان دشت دوا	تا شاشان بقید اسیری کشا
-----------------------------	-------------------------

بستی بقید بار زوی سجاده پیچ	ماند ترا بر آن تن و آن ناتوانا
-----------------------------	--------------------------------

کشتی زاری صغیر صیبت نوخت	ران شمع روی دلکش از لطفش
--------------------------	--------------------------

از پا بکنده ای اگر روی نامت بیخ	ای چرخ پیر از نقد آن نوجوانا
---------------------------------	------------------------------

بودی بختی حشر دین رخ پیچ	ماند ترا از آن مکده حشر دانا
--------------------------	------------------------------

بر جهان خویش چنین میرانیا

بر کر که ده بود کساید هر سحر طبع

آتش شویاید رون و بخور از زبان من

ای خاک بر سر من این استان

سورش روز قیامت جهان یابد

در دل ایره چون نقطه یابر جان

وان همه صورت زیبا که بران میاید

باب تشنه روان بشد و خود یابد

در میان ملامی مدد و تحسب بود

جان کلف در برشته منتظر ایابد

کر عبرت نگری گشته آن صحرای بود

همه پروانه آن شمع جهان آرا بود

بر فرازین قضایای فلک طغر ایابد

آه از آن روز که در دشت باغ و باغ

خضم چون ایره که در حرم شاه شیب

عرضه دشت چو دیبای منتقل از خون

جان قربان دیجی که بفرمانک دست

نویسندار که شایسته دین که رزم

انبیاء و رسل و جن و ملائک هر یک

خون بایل که شد ریخته از شک جفا

پرده پوشان نهانخانه ملک و ملکوت

قتل عباس و علی اکبر و فاطمه زهرا

در نه اندر نظر قدر شمشاد جهان	عدم برود جهان بسته بحرف لا بود
علی اکبر بوی چون گل و باغچه چهره	خرد و دنیا بوی زر که اعدا بود
علم الله که شقایق زیدان لطف	زیدان بوی و صنوبر زیدان بالا بود
کرد شمع بوی اکبر که صبح و دایع	لیلی سوخته پروانه بی پردا بود
زخم بر جسم علی اکبر و لیلی دلون	خون ز مجنون و داری چو رکاب لیلی
در همه ملک بلا نیست بخردا که حسین	فاقا فاقا جهان صوت یمن غنایا بود

یزار نردوز که طغرای قضای بسید

سر نوشت من از آن یاریم هم لطیف بود

بارم از واقعه دشت بایاد آمد	خزمن صبر و شبا تم همه برباد آمد
در سکتم ز چه در هم نشد بجزای جو	زان همه ضعف که بر علت ایجاد
اه از آن دم که شدین بزاران خویش	بر سر قاسم ناکام باید اود آمد
دید کاغذ تشنه چون گل بر آب	آتش از آتش اندوه بنشاید آمد



که بر او مهر حریت که بر این صید

بچه جرمی هدف نداد که صیاد

که بدندان لب حریت که که جلوه کرد

چشم زخم که برین حسن خدا داد

پس چو جان بکیرش از لطف در غوش کشید

رو بسوی حرم آورد و نفریاد

کایعروس حسن از بخت شکایت مینما

حجله حسن بیدار ای که داماد

نیز از خاک در شاه کوش روی نیاز

کانه شد حلقه بکوش درش از آید

ای ز داغ تور و خون دل از دیده

بی تو عالم همه ماتمکه تا نفخه صور

خاک پیران بر اندر سرغش تو نباش

اشک ز این بر از سوک تو شعری عمود

ز تماشای بختی تو بد بوش کلیم

ای سرش امانه و سنان نخه طور

دیده ناگو همه دریا شود دریا بنه

که پس از قتل تو منوخ شد این سر

شمع بحسب همه کواشک غرابان

بهر اتمرد کاشانه چه ظلمات چه نور

پای در سلسله سجاد و سراج برید

خاک عالم بر سر و دیدیم و قصور

دیرتر ساد و سر سبط رسول بد	آه اگر طعنه بقرآن زند بخیل ذلیل
آجانه باشد و بود دست که داده است	میزبان خست بکاخ اندرون شوم
سربلین که شنیده است بلب سوره کف	یا که دیده است بشکوه تور آید
جان ندای تو که از حیات جانبا	در لطف یارید از یاد شد شور
ده تسیان سر کربان کجای ملکوت	حور یان دست میکسوی بپیشان
کوش خضر ابراهیم پر غلغل و بود پری	سطح غبرا همه پر دلو که وحش بود
عرق دریای تخیر ز لب خشک تو فوج	دست حسرت بدل از صبر تو آویخت
رضای بول افروخته لاهول کنان	مصطفی با جگر سوخته حیران
کوفیان دست تباراج حرم کرده	آهوان حرم از دوا همه در شیون

اسنیامحوماشا و تلایک مهبوت

شهر سرشار تنهاده و نوسر کرم

جای کر شاه نشه لبان بود از

بر کو چشید از آن زغم خویش تاز

عباس نامه ار که کس دست از او برند

انداختن قیامتش از پانچورده آب

بجواب شد میکند در خواب شده

موجی بخشش آمد و اش ز سر گذشت

تسلیم شاه تشنه لبان کرد و باد دست

چون حوز داران پاله بخت از دست

ز ضربتی که پشت امامت شکست از دست

خواب مرکب چشم ن بین دست از دست

ابری بیارش آمد و از پانچورده آب

جامی که خوره بود شراب است از دست

چشمی بوی دشمن چشمی بروی دست

مکشدت نماید و بگیتی دو دست

شد عشق که تنگ است پوست برید

ز ره بغارت اگر بر دهنم خیره غم

چه آب بت بکفر از بر آب سپهر

یکی بکلم تفسیرج به بنوی بکشد

شعری که سند من دوس بود و پوشش

و خضم بین که بیمار زه بر دستش

که بود جوشش تن ز لعلهای پریش

که خون چکد همه از لاله و نمش

پراز شقایق و گلزار زخم بین چمنش

روانید بین خضم جامه کهنش

بسی که روح قدس از دیش سخاوت شد	شکفت بین که بریدند در دیش
تبی ضعیف که پاسی فردن در نماند	صبا به بید کردی غار دیش
در شیر بکفان چار معان آرد	زیونی که صبا کرد در کیش
سهر کاش چو میداد ملک جم بر	همین بخت امد بود دافع ابرش
چراغ دوده طه ملک شیر بکشت	رخصت شام سر آورد دود ابرش
زمانه گلشن زهر اچان بنیاد د	که بار قافله شد از خون دیش
فلک سگی که سردش کلام د	بود در خور چوب جناب دیش
گمش بدیر نشاندی گمش بقبر تو	کمی به تیره که بود دخت دیش

مکرونا بکافات روز بد مذکور

نقادلی که کشید از جسم مختش

زبان حال از قول حضرت ابی عبد الله علیه السلام

در قتلگاه کربلا



تا جز دارم از تو خیر از خوشی شستم  
 پرین کوه به پر باش پیکان جا  
 باش یکدم که کس هم پرین شو قبا  
 عشق را روز بهار است که باشد صو  
 روز عهد است کفش سپرم ای عقل پیش  
 می نیاید بکفن راست تن کشته عشق  
 با تقم میدیدم در غیب ندانجا است  
 سخت دست کشدم بیتی ای شیرتر  
 و ای عشق ز بس داده مرا خون جگر

با وجودش زمین آوار نیاید که رسم  
 که وجودم بمزدگشت و من این رسم  
 ای کمان کش که زنی ناو ک پیکان  
 تا بدو لاله این سوی خلد از چشم  
 تا تصور کند خضم که پیکان شلم  
 خضم دون بیده که باز ندورزد  
 کوشتابی که بیاد آمده عهد کنم  
 بکن این ام و کفش باز نوی طقم  
 سید به المبه رحم کنون از بدغم

کوی مطلع چه عجب کورم از آفتاب  
 تا میح تو شهان تر شرم ختم

مناجات و زبانهال از قول حضرت امیر عبد الله علیه السلام

الهی اکبر از تو صفر از تو	بخون غشت کمانم بگیر از تو
اگر صد باز دیگر باید کم کشت	حین از تو سر از تو خنجر از تو
مضای تو خردنی تقاضاست	برشت و خوب ادمی آنچه خود است
الهی خنجر از من خنجر از شمر	لصیب خود برد از تو کج در است
چنان سر گرم صهبای اسم	که سر از پاند انم بکشد اسم
همین دادم که از بھر نارت	بدست گشتی ماند است و دسم
جلالی که تو ام ای داور آید	مرا از نکست جان خوشتر آید
بیدان و فاسن بی سر ایم	بویت عاشقان که با سر آید
مناشای تو سوختم برده اجا	سر پاکشته ام عسرق بکی
در اثبات زلفی لاکه بستم	شدم خود عین آشنای آه
برای قتل من حضم کج اندیش	کشیده شکر کین اریس و ارس
یکی سر سیر دار من یکی دست	سن از ذوق تجلی رفته از خوش

بدل تا سر خط مهرت نوشتم	همه بود و بودار دست هشتم
زن بود آنچه در راه تو دارم	که من از خوشین تخی نکشم

الهی تو آن عهدی که راندم	بچه الله بر منزل رساندم
هر آن دری که ده گنجینه ام بود	یکایک بر سر رایت فشاندم

صبا از من برد سوی مدینه	بگو با ما درم کی بقصر بنه
یا یکدم بیالین حسیت	سعی ده بیکشوم و سکنت

ایضا مناجات و زباجال از قول حضرت سید الشهدا علیه السلام

محبوبم الله لبیک لبیک	مطلوبم الله لبیک لبیک
-----------------------	-----------------------

گر کجاست نین بول باشم جدایه	نوبن بونیم حکم قضایه
دقتا تیشم جان گوی طایه	محبوبم الله لبیک لبیک

تا دار بواشد عشقون هوا	تبع خفاون یو خود و هوا
نوک سنازد در کوه مناسی	محبوبم الله لبیک لبیک

عهد استی باشد یوز دوم	تیمش اکی باشد الد کوورم
کوی و فایه مشه بان کوزم	محبوبم الد لسیک لبیک
با عدورسا عشقون تاروز محشر	ابرطادون سید طر حشر
بو خلق اصغر بو جسم اکبر	محبوبم الد لبیک لبیک
کور ز غیمون اشکیده این	پرایستنده دشمن سپاهین
عفوایت الهی امت کنا این	محبوبم الد لسیک لبیک
سن سن چه مقصودای بی نیانا	کراولسا اعدا قلیه عارنم
بو باش بو میدان خنجر لارنم	محبوبم الد لسیک لبیک
در بانحال از قول علما جاسکند علیها سلام نانی و ججناح	
ای فرس با تو چه رخ داده خود	اکمرانیکوته که ماتی توشه انداخته
ای هایون فرس بادشه سدره	که چراگاه بشت است ترا جانی
نرکابی ز تو بر جاست زین ذلیک	اکمرای یک سکیا بر شاه انام



چهارقه که ما خوش نپرداخته

تأصیل تو بهی آمدی ای یک امید	بر بیدارم حرم بد صدای تو نید
کاینک ز پی پرش شاه شهید	مگر این با خداوند حرم را چه رسید

کای فرس شبه زبان جرئت افتد

اگر آفرده ای بد فرخنده سیر	رسلیمان کنیش بر یقیس حسیر
ز به آلوده بخون تاج تو خاکم بر	راست کو تخت سلیمان شده باد

تو رخسار خراز تیر بر پی ساخته

انشی را که با مرش فکند به سحاب	خوابد از استخاک در عالم ناب
طغنه بر لجه یار زرد موج سراب	دیده کشته گشته نشین بر آب

که چنین مال به یقین بر افراخته

تو که غلطان ز سر زین بگوش دیدی	در میان سپه دشمن دوش دیدی
ای فرس راست بین که کی چو نید	تو بچشمان خود غشته بخوش دیدی

# یا قسطل در ی و د و نشسته

بوی خون آید زین کاکل و بال من  
شد که گشته رویه شه شیر اژدر من  
دل امده من آب شاد ز دیدن تو  
فان کورق که آتش رخ من تو

آمد اهل بیت بمصر و او را بمحال ارفق اختیار بکشد  
سند

چون گرفته که شمشیر در پیش  
زمره خیل اسیران بخرارانش  
هر یکی نقش شهیدی بر در چاه  
کرد بهدم خود شرح پیرانیش  
ز انبیا زیند الوخته با اندر  
از تمکاری آن طایفه کافرکش  
روی بر پای برادر نهاد ز سر شو  
گفت کای سینه مجروح مرا همیش  
بچه عضو تو زخم بوسه داند چه کند  
بر بر سفره سلطان چو نشیند درویش  
این تکی با من غوغای این  
وین منم غوغا گرفته ره صحرادرش  
توسفر کردی و در کار دلازاری من  
آسمان تیر جفا پاک پر دخت کیش  
عجز با صبر من آن کرد که باوی عیا  
حضم با جان من آن کرد که نبلی

تو دمن بعد نگه ارمی این تو غم

من دمن بعد پرستاری ایچ

چاره بحر شکیب است و لکن چه کنم

که بود در فراق تو ام از حوصله

انصاف الخال انزل بسلام الله علیها با حشر الله علیها

برادر بی تو در چشم جهان تنگت نیام

فلک را بی سبب باین سر خنکت نیام

بصید آشیان کم کرده غمی بی بال

زهر سودا من می پر از رنگت نیام

ز زنجیر جبار گردم تنگت از ان نام

که عفتار از طوق آسین تنگت نیام

بناله بیل از بحر ان کل الما من ازد حش

بهو زدم دامن وصل تو در خنکت نیام

بجانان و در دل گفته نامی شکسته

که دل در خطر آب زار از رنگت نیام

برادر مرده را بناله و مسازی کنند

سلامت باد من بای دلف چنکیت نیام

بیابان دور و مقصد پدید زمرن در

جانت یار یک دره پر رنگت یا نکست نیام

انصاف الخال انزل بسلام الله علیها با حشر الله علیها

اگر صبح قیامت از شبی است <sup>شب</sup>  
 فلک از دور با منجا رخ خود نمی کشد  
 برادر جان کی سر بر کر از خواب <sup>شب</sup>  
 جهان پنهان من غیب نیست <sup>شب</sup>  
 سرت همان خلی دنت با زبان <sup>شب</sup>  
 کجوا با ساریان امشب تند محلی  
 صبا از من بر بر اگر بیا شام <sup>شب</sup>

هیبا از من لول جان خست <sup>شب</sup>  
 شکارهای کواکون بر با کوبت <sup>شب</sup>  
 که زینب میو چون در ذکر <sup>شب</sup>  
 نو در خواب خوش دیار <sup>شب</sup>  
 بر ابرو داند دل هزاران <sup>شب</sup>  
 زلف و عارض اگر قمر در <sup>شب</sup>  
 که در بیان دید دشمن <sup>شب</sup>

ابضا انقول جنان زینب کبری <sup>شب</sup>  
 صلا الله علیها

نام نه زود در خدای آسمان <sup>شب</sup>  
 سرشت شد فرات که <sup>شب</sup>  
 غنجان سخن برادر با جان <sup>شب</sup>  
 اسی شاه نشند که <sup>شب</sup>

دشمن بگریه آمد تو سرگران <sup>شب</sup>  
 سپرد و کنار تو تو <sup>شب</sup>  
 درد که زنده ام من <sup>شب</sup>  
 کاید صدای <sup>شب</sup>



آواز کوس صوت جرس با کمال

شرح جفای شمر زبان میان

ای ساربان عیان شمر زشت

در خواب زنده صغر سرین

لشاک لاله زار لاله جباب سکینه محبت

برادر این منم با تو درین دشت

چو مالان میلی بر طرف کلکشت

خوشم با تو کنون اما در عینا

که باید رفتن و دایم شستن ایندشت

برادر چون گشتم شکست در آغوش

که خود در حسم است از پاتابا گوش

همه پیکان شیر آید بخوابم

چو شب کیرم خیالت از دروغوش

برادر کلشن از تو کلخن از من

رو شام و جفای دشمن از من

کلکشت جهان با لیدن از تو

بکچ بیکی نالیدن از من

برادر حسم یکی بودی چو دی

اگر در داند کی بودی چو دی

غریبی و غمی و اسیری

این سنه که یکی بودی چو دی

برادر خواهری کش یاب دلوز	بدامن پروریدستی شب درو
چنان دور از تو پاکوب باشد	که چون گرید بجالش دشمن امروز
برادر از جهان دل بر تو بستم	ز دنیا رشته الفت گسستم
کلی ناچید زین باغ اید ریغا	ز دامن تو بریدید دستم
برادر در دما در سنیه دارم	که بر خود سوزم و کفتم نیارم
برادر رفیق و احسن ندیدی	که چون شد کشته باب عکسارم
برادر طاقم بانه سر آمد	بای صبرم از پای اندر آمد
سری بردار و یکدم در برم گم	که قاتل اینک در کف حجر آمد
برادر چون مر در دل نشیند	که سردی چون تو پا در گل نشیند
سر بردار و بگر خواهر ترا	که چون بعد از تو در محل نشیند
ایضا ناله از فوق بناسکینه خالو بنجنا علی اکبر علیه السلام	
که ام غصه دهم شرح دراز زبانم	ز جور شمر دغا یا ز حجر یار نامم

کدام سر و بیالای نادین تواند  
 هزار سال کرم عمر باشد بگل عنای  
 چو از کنار تو ام دور داشتی <sup>خفا</sup> خج  
 کجا روم چه کنم در خوشین بگویم  
 کرم زمانه زمانی و دزد قید <sup>لف</sup> ف  
 نداد شمر اما نم که در بر تو زمانی

کر من بسایه آن سر و جویانم  
 بیاوروی تو بر خطه چون اینام  
 شوم بیاد کنارت بهر کنار بنام  
 بنجر تو پیش که ایشا تا جدار بنام  
 روم چه آهوی و جشی بگو <sup>مع</sup> مع  
 بر دز کار خود از جور دز کار بنام

کرم حیات با دزدوم تربت مادر

ز دست شمشیر جاجوی بکار بنام

سیکند شک ز دل که بکبار است  
 طرغ شوریت درین پرده زرنگار  
 مانده در دست عدو قافل راه  
 سیل خون راه فرو بسته <sup>کر</sup> کر

که غزالان حرم گشته که قار است  
 جیمه سلطنتی گشته کوناه <sup>مش</sup> مش  
 رفته در خواب مگر قافل سالار <sup>مش</sup> مش  
 که فرو نده همی ناو در قمار <sup>مش</sup> مش

پرزمان ز آتش دل بضاعت زهر تو  
 باران حرم عصمت اغزار و عفا  
 ریب آورد اندیشه بیدار است

سجود نه بد در سر یار شب  
 همه در فکر سر کوی و بازار شب  
 غافل از حالت جمال خفا کار شب

## فصل فی الرثا

أَبَتْ الْمَتْنَةَ أَنْ تَطْلُسَ بِهَا نَمَاهَا  
 مَا لِلْبَلَاغِ مِنْ لَوْيٍ بِاللَّوِي  
 وَرُسُومَ آيَاتٍ بِهَا الْكِنَانَةُ  
 خَلَّتِ الْحَاجِرُونَ كَارِئَهَا  
 وَغَمَاقُهَا الصِّدْقُ غَابَ الْكُرَى  
 فَمِنْ الْمَعْرِى هَاتِفًا فِي السُّرَى  
 فَبِالْغَرَابِ يَهْمُ قُنْتُ شَمْلَهُم  
 مِنْهُمْ صَلْبٌ ضَعْفٌ بِهَا

قَفْتُ بِالِدِ بَارُونََادِ أَيْنَ لِرَاهَا  
 قَدْ أَفْكَرْتُ أَكْنَ نَهَا أَرَاهَا  
 لَا تَسْتَجِيبُ مَنَادِيَا أَعْلَامَهَا  
 فَعَلَتْ مُنُونُ الشَّاحِخِ كَالِهَا  
 وَطَوَارِقُ الدُّنْيَا هَبَّتْ مِنْهَا  
 اسْطُطَّ مَعَانِيهَا وَصَنَمٌ مِنْهَا  
 كَهْلَانِدِ الْمَرْجَاسِ لِنَظَامِهَا  
 مِنْهُمْ خَلِيعٌ أَحْصَرُ مِنْهَا



مِنْهُمْ صَرِيعٌ بِالْظُفْرِ وَتَحْدِلُ  
 لَهْمِي لَذِكُوهُمْ مَحَاجِرُ زَمَرَةٍ  
 وَتَحْنُ مِثْلَ الْبَعْلَاتِ لَفَقْدِ  
 تَكَلَّتْ بِهِمْ أُمُّ الْخُطُوبِ وَصَحْبُ  
 إِنْ أَسَى لَا أَسَى مَصَاعِفُ  
 فَجَرَتْ إِلَيْهِ مِنَ الطَّغَاةِ كَنَائِبُ  
 نَفْعُ الْبَرَارِ وَمَا سَمِعْنَا قَبْلَ ذَا  
 أَوْ سَبَلَ هَيْجًا لَا تَقُومُ لَهُ الرِّبَا  
 فَهَدُّهُمْ عَنْهُمْ فَبِئْسَ مَضْرِيَّةُ  
 وَكَاهُ أَبْطَالُ سُرَاهِ سَبْقِ  
 يَفْرُونَ أَشْلَاءَ بِسَمْعِ عَوَا  
 فَكَأَنَّهُمْ كِتَابُ آجَالِ الْعِدَّةِ

مِنْهُمْ أَسِيرٌ كَلْبَتُهُ شَأْمَا  
 عِبْرَاتُ بَنَاتٍ نَبْقُضُ شَجْمَا  
 أَعْلَامُ مَكَّةَ حُلَيْهَا وَحَرَامَهَا  
 شَكِي مَدَّ الدُّنْيَا أَيْسَاهَا  
 وَأَحْلَلْ فِيهَا بِالْعِدَّةِ هَمَامَهَا  
 ضَافَتْ بِهِمْ سَهْبُ الْفَلَاوَاكَا  
 نَدَعُو الضَّرَاعِمَ لِلْكَهَاحِ نَبَاهَا  
 أَمْسَى لَيْدُكَ السَّبِيلَ هَيَامَهَا  
 عَمْرُوبَةُ عَلَوِيَّةُ إِفْدَامَهَا  
 لَا سَتِيَّةُ يَوْمِ اللَّفَا إِفْدَامَهَا  
 لَوْ فِيهَا الْأَرْوَاحُ تَحْصَعُهَا  
 تَجْرِي لِحَوْصِ مَوَاهِدِهَا

فَيَجَابُ مِنْ كَرَاهِيهِمْ بِهِمُ الْوَعْدُ  
 أَوَاهُمْ فَرَعَ الْحَرْفُ فَدَاجِلُهُ  
 يَسْقُوهُمْ بِرَدِّ لَعَلٍّ فَمَعْدَا  
 حَتَّى حَادَ لَفَاءُ مُؤَدَّا  
 فَبَرِّمُوا مَحْبَا وَلَوْلَا أَنَّهُ  
 فَطَا بِهِمْ دِيَانُ رَغْبَانِ لَفَا  
 رُكِّتَ عَلَى حِرَا هَوَا جِرَا لَعْرَا  
 وَعَلَتْ مَوْنُ الْفَضِيلَةِ وَرُسُ  
 مَهْلَانِي الْأَحْجَادِ نَقْصُ الْعَدَا  
 أَنْ الْبَدْرَ رَادَا الصَّامَاتُ مَا  
 فَطَا عَلَيْهِمُ وَالسُّوفُ سَلِيلُهُ  
 وَالْعَادِيَاتُ أَثَرُنَ نَفَقَاتُهَا

كَأَنَّهُمْ شَرْدَا مَبْطُطُ خَطَا  
 مِنْ زَعْرِعِ الرِّيحِ الْعَفِيمِ كَمَا  
 فَدَا طَالَ مِنْ حِرَا الْوَطِينِ أَمَّا  
 بِفِرَاقِ أَنْفُسِهِمْ زِدَا لَمَرَامُهَا  
 لَبَّتْ يَا سَادَ الْعَرَبِينَ إِجَامُهَا  
 فَذَا أَكَلَتْ لَعَالُهَا صَرْعُهَا  
 جَثَّتْ بِفِرْعَى الرُّسُوفِ مَقَامُهَا  
 نَبَكِي مَا لَفِرَا فِيهَا أَجَامُهَا  
 مِنْكُمْ حَطُوطًا لَا يَصُومُ مَقَامُهَا  
 نَقْصُ سَبَلُوا أَفْضَلُهَا مَقَامُهَا  
 وَالسَّهْمَةُ شَرَعُ أَعْلَامُهَا  
 وَلَدَجْنَ عَيْنُ الشَّمْسِ مِنْهُ طَلَامُهَا

دَوْعُهُمْ إِمَّا أَحْرَبَ بِأَسْبَهِ  
 يَجْلُو الصُّفُوفَ مِنَ الْأَلُوفِ  
 سَلَوَهُ سَهْبٌ مِنْ صَوْعٍ عَجْزِهِ  
 يَلْقَى الْبَادِلَ بِصَعْبِ رِفَاقِهِمْ  
 فَكَانَ بَارِقٌ سَقْفُهُ مَاءٌ طَلَى  
 كَمَ مِنْ دَوَابٍّ مِنْ دُوسِ أَمْسِهِ  
 وَهِيَ كُلٌّ مِنْ أَلِ صَخْرٍ كَثُتْ  
 يَهْرُ مِنْ حِلَافِهِ عَرْشُ الْوَعَا  
 فَكَانَهَا بَيْعُ السَّارِبِ مَوْرُصِ  
 نَحَى الْمَذَاهِبِ لِلْكُمَاهِ كَأَمَّا  
 وَفَرَأَيْتُ الْأَمَلِ تَرَعْدُ حَقِيقَةٍ  
 وَإِذَا بَدَتْ وَثُ الثَّوْبِ نَحْوِي

سَبَقَ الْقَضَا إِلَى النُّفُوسِ مِمَّا  
 رَغَدَتْ شَفَقٌ مِنْ جَدَاهِ عَامَرُهَا  
 حَبَّ الدِّقَاءِ لَوَاثِرَ أَسْبَابِهَا  
 كَالْعَبْرَادِ يَطُوبُهُ مِمَّا نَهَا  
 نَعْدُ الْبَشَرُ عَاغِثَ أَعْنَامِهَا  
 وَكَوْنَتْ عَلَى صَدِّ الْقَضَا خِرَابِهَا  
 مِنْ صَوْلَةٍ عَلَوِيَّةٍ أَصَابَهَا  
 وَمَوْجٌ مِنْ صَمَصَاتِهَا مِمَّا  
 أَشْرَافَهَا رَادَ الصُّحَى أَهْضَا  
 فَدَلَّهَا شَرٌّ مِنْ زَعْرَعِهَا أَجْلَا  
 وَالْأَرْضُ رَجَبٌ أَنْ يَمِيدَ مِمَّا  
 أَصَابَهَا الْقَضَى الدَّانِ خَمَا

فَاجْعَدْ ذِكْرِي عُمْرِي بِالْحَمْدِ  
 فَاجْعَلْهَا بِلِسَانِ خَالِصٍ  
 فَإِنَّهُمْ لَا سَفَى صَوْلَجًا  
 ضَحَّتْ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَهَوَّاتُ  
 وَنُكُورَتْ سَمْسُ السَّمَاءِ وَهَوَّاتُ  
 وَتَرَزَلَتْ عِمْدُ الْمَجَادِ وَهَوَّاتُ  
 وَنُصَابِحَتْ طَبَرُ الْمَلَأِ وَهَوَّاتُ  
 وَاهَرَّ عَرْشُ اللَّهِ جَلَّ جَلُّهُ  
 وَلَقَطَعَتْ نَوَاطِلُ الْأَشْيَاءِ وَهَوَّاتُ  
 وَكَبَّتْ عَلَيْهِ مَهَابِطُ الرُّوحِ الْأَهِمَّةِ  
 وَارْتَجَحَّ أَسْلَافُ الْخَيْرِ عِصَا  
 وَبَرَزَتْ مِنْ بَيْنِ الْكُذُوبِ

وَالرَّقِيبِينَ نَطَاوُكَ آبَائِهَا  
 حَبَّتْ خُجُبُهَا وَحَمَى سَلَامُهَا  
 مَا دَتْ لَهُ الدُّبَا حُرُوفُهَا  
 لَمَّا تَوَسَّدَ بِالْأَرْبَابِ عَصَامُهَا  
 مَحَجَّ الْجِبَارِ وَنَكَبَتْ أَعْلَامُهَا  
 السَّبْعُ الشِّدَا وَكَدَرَتْ أَنْجَامُهَا  
 وَخَشَّ الْأَفْلَاوَعُ عِلَالُ السَّمَاءِ بِهَا  
 وَفِيهِ الْإِسْلَامُ أَنْ فَيَا مَهْمَا  
 وَالصَّافِيَاتُ تَرَعْنِ أَرْبَابُهَا  
 وَنَاحَتْ نَوَاحِ الصَّدِّ الْهَامُهَا  
 قَطَعَتْ كَرِيمَتُهَا وَدَحْنُ عَطَامُهَا  
 تَدَسَّبَ مِنْ نَارِ الْحَرِّ فَيَا مَهْمَا



لَهَبُ الْعِدِّ مِنْهَا الْحَارُ وَحَرْدُ  
 حَرِّ صَوَارِخٍ نَاشِرَاتٍ ذَهَابًا  
 نَدَعُوهُ مِنْ بَيْنِ الشُّوَاكِ كُلِّ اخْتِ  
 عَاجِي بِأَخَابِي أَنْتَ أَرْنُو كَيْفِي  
 حَرَاءُ نَوْصَدٍ فِي سِبَاعٍ سَفَتْ  
 بَابِي نَيْلٌ بِالْعَرَاءِ مُجَدِّلٌ  
 قُلْتُمْ قَوْمٌ مُصَلِّونَ وَكَبَرُوا  
 وَالْمُرْسَلَاتِ مِنْ أَسْهَامٍ نُظِّلُ  
 بَابِي جَرِيحٌ لَا يَدَاؤُهُ جَرْحُهُ  
 وَسَمِيحٌ صَدْرُهُ أَسَهُ شَرُّ الْوَدِّ  
 وَقَتْلُ صَبْرٍ لَا يَجَابُ بِنَدَابِهِ  
 نَبِيٌّ عَنِ الْمَكْرَمَاتِ بَكَاءُ بَعْضِ

مِنْهَا السَّوَارُ وَفُطِعَتْ أَسْهُمَاتُهَا  
 سَكَنِي مِثْلُكَ السَّمَاءُ لِيُطَامَهَا  
 وَسُوحُهُ نَوْحُ الْهَدْيِ لِحَامَتِهَا  
 رَهْنُ الْمَهَاسِ مِنْ جَنِّ ظَلَامَتِهَا  
 رَصْدُ الْحُذُولِ لَأَضَاعَتِهَا  
 فَرْدٌ أَوْ مَدْحَامَتٌ عَلَيْهِ لِحَامَتِهَا  
 اللَّهُ الْبَرُّ هَلْ بَقِيَ إِسْلَامُهَا  
 بِصَحَائِفِ الْمَوْتِ نُصَرِّجُ أَهْمَتِهَا  
 وَهُوَ الْمَدَادُ مِنْ نَدَاهُ عَقَامَتِهَا  
 وَبِرُّ وَشِعْخُ مَا جَرَى عَلَانِيَتِهَا  
 لَمْ يَجَارِ نَحْرُهُ غَشَامَتِهَا  
 لِيُؤَسِّفَ لَا يَسْبِغُ مَدَامَتِهَا

وَمَا نَدَانَا الشُّكُولَ لَوَزْمِهَا

وَمَنْ مَكَّةَ وَالْحَطِيمَ وَزَنَمَ مَكَّةَ

عِجَابَ الْحَلِيلِ كَيْفَ أَتَخَلَّلَ الْعِدَّةُ

وَقُلْتُ عَطَّشْنَا وَأَمَوَاهُ الثَّرْمُ

أَوْ لَصَرَّمُ الْأَوْصَالِ رَأَيْتَ هُوَ

فَبَا ضَارُّوْاجٍ مَصُورٌ صَبْرُهَا

خَاشَاكَ مِنْ عِيٍّ وَلَكِنْ بَيْتًا

إِنْ وَطَّاءَ حَبْرٍ لَهُمْ فَرْعًا

لَا دُلَّ أَنْ تَصْبُوا كَرِيمًا بِالنَّاسِ

إِنْ هَانَ قَلْبُكَ لِلطَّاهِ فَحَرَمًا

مَنْ يُلْقِيَنَّ مُحَمَّدًا عَنْ قَوْمِهِ

هَبْكَ حَفَامُ امْبِيَّةٍ وَعَنَانُهَا

سُمِّرَ الْكَفَاحَ وَسَمَّيْهَا وَسَامِهَا

وَالْعَشْرَانِ وَرَكْفَاهَا وَمَفَاحِهَا

وَرَحَى النَّبَا فِي بَدَلِ رَمَاهَا

مِنْ أَصْبَعِكَ صَاعِهَا وَفِطَامُهَا

وَصَالُ أَوَارِ الْقَضَا حَرَامُهَا

فَدَارُ جَالِ الْوَرَى قَامُهَا

فَسَامُ مِنْ سِرِّ الدِّمَاحِ ثَامُهَا

إِنْ الْخَطُوبُ خَذَلَتْهَا مِفْدَامُهَا

إِنْ الْمَجْهَرُ فِي الْحَرْفِ هَامُهَا

قُلْ الْخُرَافُ خَفِيفٌ نَحَامُهَا

إِنَّ الْمَوَدَّةَ فُطِيتْ أَرْحَامُهَا

مِنْهَا حَرَامٌ لَا يَجُلُّ حَرَامُهَا

وَمَنْ يَنْهَاهُ عَنْ هَذَا  
وَأَسْفَذَتْ نَارُهَا هَاهُنَا  
وَقَضَتْ مِنْ أَسْلَامِ مَا جَدَّ  
لَا حَتَّى كَفَّةً مَا عَدَا مَا بَدَا  
عَرَفَتْهُ أَوْ هُوَ بِالْحِجَارِ وَانْكَرَتْهُ  
لَبَّوْكَ بِأَحْرَمِ الْوُفُودِ وَمَا نَلَّوْ  
صَامَتْ لِمُضَلَّاتِ الْمَطَاوِ  
أَفِ لِعَبِيدِ الشَّمْسِ تَمَرَّدَتْ عَنْهُ  
إِنْ يَسْلُوكَ فَقَدْ أَبْرَتْ دَارَهُ

بِهَاتِي لَا يَنْفِقُ غَرَامَهَا  
يَجْئُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ صَرَاهَا  
وَيَدِ اسْتِفَامِ لِحَرِّهَا صَمَاهَا  
لَمَّا اسْتَجَابَ لِمِنْ دَعَاهُ إِمَامُهَا  
حِينَ عَمَرَ مِنَ الْبِعَافِ طَعَامُهَا  
قُلْتُ أَمْتَهُ مَا جَنَى إِحْرَامُهَا  
أَنْ طَلَّ بَعْدَ ذَلِكَ فَطَرَّهَا وَصَامُهَا  
مَا وَرَتْ لِنَبِيِّ الْهَدَايَا  
وَعَلَى بَيْتِهِ ذِي الْخِلَالِ خَامُهَا

رَبَّاعِيَّ بَلَّوْكَ مَلَحَ خَصْرُ خَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ای چشم رس که بی نظیر آید  
خوش و گش و نمرود لب ز آید

از غیب مقیدان شیر آید  
ای کوب صبح اگر چه در آید

ای محرم پرده نهانخانه راز  
دی شسته بدرگشت روی نیاز

موسی مدبوشن ترانی در  
سجده صلاهی من رانی بجزار

ای نص لعمرك افسر شابی تو  
جیریل مننه و نده ز بهر اهی تو

ایحبا که محمد رسول الله  
آگاه نیم ز لی مع الاهی تو

ای مخرزل که دیر باز آمده  
شک نیست که از راه در آمده

از لحن حدیث لی مع الله پیدا  
ای خواجه که از کجا فرز آمده

ای عسرس برین سر برنی تو  
مهای بزم دوست ارزانی تو

این شعها که بر دواق فلک است  
شمنی است برای شب مهانی تو

از نقطه توحید کسی آگاه است  
کا و را با حدیم احمد راه است

درواپی علی مدبوش اودالی حبیب  
لانی که بلا الله است

ایضا را عبادی مدح خضر  
مهر کو منین صلوات الله علیه

بر خزان غیبیاب منقوح غلیت  
کیتی همه کشتی در دوج غلیت



ان روح که مبداء حیات جمداست	بر قالب آفرینش آن روح علیست
از شب طور آتش آفرین علیست	تغیر دهنده شب و روز علیست
دل گفت علی مصور الارحام است	کفتم حاشا که صورت انور علیست
در وصف علی هر که رائی دارد	کفر است خدائی که خدائی دارد
لیک از بنا عظیم باید دانست	کاین طرفه خبر چه مستعدانی دارد
در سر و عیان مظهر اسرار علیست	در موت و حیات مصدر کار علیست
از جایگاه نخست عدو کش پیدا	کاین خلق رو د کف و بیدار علیست
بر سجد کمرانه جز جایی علی	بر دوش بنی سترانه جز پای علی
دادی گوی هر دو بیگانه ای او	کردات بنی بنود همتهای علی
ایزد که بخود خود ستانی کرده	وز کج نهان پرده کشائی کرده
راو صاف بحال سمت ذاری علی	بود آنچه سزاوار سندان علی کرده
عنوان متره از نفوت است علی	بر ذوات حق آست ثبوت است علی

زبان ماده سواری و حضور دین	پیدا است که حیثی ثابت است علی
----------------------------	-------------------------------

غالی بنیو علی پرستی نکند	در کیش نصیر چر دست نکند
زور می از اندازد بدون حوصله	میخواره چرا سباه مستی نکند

ای انکه حریم کعبه کاشانه است	بطحا صدف کو هر یکدانه است
که سولد توبه کعبه آمد چه عجب	ای نخل خلیل خانه خود خانه است

ما حسن ازل پرده کشائی کرده	ز آینه صنع خود نمائی کرده
تنگنه صورتی پس از ذات نبی	مانند تو ما خدا حدائی کرده

ای داده وجود را صفای دگری	ظاهر ز تو نور گریبای دگری
گر بود خدای دگری غیر خدا	من نایش گفتی خدا دگری

روری که به پرده جزوای تو نبود	در خلوت قدس کس بجای تو نبود
منظر حق از آینه پر از صیغ	جز جلوه روی حق نای تو نبود

ای سحر خدا که ره بر اسرار تویی	جز حیرت و صفت چاره در تو نیست
--------------------------------	-------------------------------

را انوی دگر خدای گفتن تبرکفر

زین سو صفقی دگر سراوار تویی

در برنم دنی که جز خدای تو نبود  
دو گوش نبی گواده صد قد مرا

نامی رزود ما سوای تو نبود  
کاذب پس پرده حسرت صدی

ای در خورتاج بخش دست خدا  
در کون مکان میت بجز دست تو نیست

وی هستی تو آینه هست خدا  
بکشی گره کارم ای شست

بِضَلِّ طَرَفٍ كَمَا الْمُتَّقِينَ تَبْدِلُ وَحَسْبُ أَمِيرٍ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ صَلَواتُ الصَّالِحِينَ

سَمَّ طَرَفِ الدُّمُوعِ حَتَّى تَمُحِّي  
مَنْ يُؤَدِّي لِلصَّبْرِ مَلَامًا  
يَا نَذِيرُ الْمَسِيْبِ اَعْدِدْ مَا  
فَلْيُطَرِّفِ لَمْ يَجِدْ فِي الْقُرْآنِ  
لَا تَصُدَّنَّ طَرَفَ عَيْنِكَ  
وَقَدْ رَوَى عَنْهُ  
سَلَامٌ عَلَى الْخَيْرِ مِنْهُ سُبُو

وَقَوَادِي مِنَ الْجَوَالِ الْإِلَهِيِّ  
أَنْ طَلَبُوا مِنْهُ تَحْلِي  
كَانَ مَجْدُ الْإِنْدَارِ مِنْ قِبَلِ  
تَرْعِيًا لِمَا حَبَّبَ الْعَلَى  
هُوَ اللَّهُ فَإِنِّي لَيْسَ إِلَّا  
وَدَمُ السَّاطِرِينَ فِي الْيَمِينِ طَلَا

اعذراني في ثأري لا أبرأ  
 لا بغيرك ابتاع لي اه  
 فاقض يا ذا الفضاض ما افاض  
 كاد من ان ما يقابل لي  
 فخر مدح من ثوب العرين  
 جدا دقة مفسر المعلى  
 وعلمه خطت يا رضى العرين  
 لست انسى لها معرس  
 ورضا حوت فاد بل باقوت  
 وعيوننا كانهما محرين  
 وطهور على الفصول تعين  
 رضاء بطعن حول ماها

من ذمام ولا برأى الا  
 علة طاروق بر الحد هرا  
 فملكك الرقاب عفا و  
 ان روح بن مريم فدا حلا  
 فان السيد من فلب اخل  
 ومجوم من افقه مجلى  
 سفها الحباء وبلا وبلا  
 جمع الله للمنى فيه شملا  
 على فبه الزور عبد دلى  
 ليعود من اللا الى مجلى  
 حون الزبور فضلا لفضلا  
 لا كظم الفلاة عطفا ودا



بَطَأُ الْإِبْهَامُ فِيهَا فَرَأَتْ  
بَارِعِي اللَّهِ دَارُ دَسِّ عَلَيْهَا  
نَاصِرٌ لِلصُّطْفَى إِذَا الْغُومُ رَمَى  
سَيْدُ الْأَوْصِيَاءِ إِلَى الْبَرَاءِ  
يَوْمَ مَا دَا الْأَمْرُ كُنْتُ مَوْلَاهُ  
إِنْ أَصَابَ الْبَلَى شَهْرُ فِضَائِهَا  
هَذِهِ إِنَّمَا وَلِيَّكُمْ اللَّهُ  
يَا بِي مَصْدَرُ الْوَجْدِ وَلَوْلَاهُ  
صُورُهُ أَرْغَبُ مِنْ رَأْيِهَا  
ذَلِكَ نُورُ اللَّهِ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْ  
وَكِتَابِ اللَّهِ الَّذِي تَفْهَمُ  
صَلِّ مَنْ قَالَ بِاللَّهِ تَشْبِيهُهُ

الْعَقْرِ فِي الْحِجَابِ سَهَابًا وَتَلَا  
فِي الْمَرِيضَةِ دَنَا هَبْلُ فُضِّلَا  
وَسَاحِبُهُ إِذْ دَنَى قَدَّ لِي  
يَبْلَغُ مِنَ الرَّسُولِ الْمَعْلَى  
فَهَذَا لَهُ مِنْ اللَّهِ مَوْلَى  
فَجَدَّ الْكِتَابِ مَا لَيْسَ بِهِ  
تَأْدِي بِهِ نَهَارًا وَلَيْلَا  
لَعَادَتْ أُمَّ الْفَوَائِلِ تَكْلَى  
كَبَّرَ اللَّهُ ذَا الْعُلَى وَاهْلَا  
صَعِقَ مَنْ سَنَاهُ لَمَّا تَجَلَّى  
الْقُدُّسُ إِبَانَةً عَلَى النَّاسِ  
أَوْ لَوْنَهُ لَمَّا كَانَ إِلَّا

عَمَّوَهُ بِكُلِّ نَفْسٍ يَدْعُ  
 كَمَلْنِ رَامَ أَنْ يَحْبِبَ مَدَا  
 جَلَّ رَحْمَةُ اللَّهِ الْمُهَيَّمِينَ عَنْ نَفْسٍ  
 عَمِلَ شَقِيًّا جَدَاوِلَ جَدَاوِلَ  
 كَمَلَهُ فِي السَّمَاءِ أَبَاكَ تَصِ  
 فَلَ الْفَجْمِ أَدْنَاهَا إِلَى الْأَرْضِ  
 وَمَسَلِ النَّاسُ مِنْ أَمَامِ قَانَا  
 وَلَمَنْ سَلِمَتْ غَدَاةُ دَعَاهَا  
 بِالْهَامِ مِنْ صَافٍ عَيَّ عَنْهَا  
 جَعَلَ نَفْسَ الرَّسُولِ عَنْ النَّاسِ  
 لَوْ سَلَّتِ الْبَيْتَ الْحَرَمَ عَنْ  
 لِحْيَتِكَ الْحَصَانَةَ هُوَ

مِنْ مَعَانِيهِ وَالْمَعْرِفِ أَجْمَلِ  
 فُلْكَ مَهْلًا أَبَدًا مَهْلًا  
 يَوْمَ مَنْ يَرَاهُ عَزَّ وَجَلَّ  
 صَوَادِ النَّفُوسِ عَلَيْهِ وَنَهْلًا  
 بِأَمْرَاتِ كَالشَّمْرِ بِلِ هِيَ أَجَلِ  
 إِلَى بَيْتٍ مِنْ هَوَى وَارِدًا  
 بَعْدَ مَا كُورَتْ قَامَ وَصَلَّى  
 فِي حُضُورٍ مِنَ الْجَمَاعَةِ مُبْدَا  
 بَعْلَاتِ الشَّهَادَةِ وَاللَّيْلِ عَمَلِ  
 صَلَّ قَوْمٌ بِغَوَائِلِ مَثَلِ  
 مِنْ صَدَرِ الرَّسُولِ وَصَلَّى  
 وَعُلُوجُ الْحِجَابِ يَدْعُونَ بَعْلًا

ابْنُ مَاجِي الْأَصْنَامِ عَابِدُهَا  
 بَانِزِي ابْنِ كَانِ شَيْخَانِزِي  
 رَبِّ امْرِئٍ لَاجِنٍ الْكَفِّعَةُ  
 كَمْ يَأْخُذُ وَجْهِي وَخَبْرِي  
 مِنْ مَحْ ظِلَّةِ الضَّلَالِ سِدْرِي  
 قَدَمَاهُ حَتَّى أَقَامَ فَنَا  
 سَهْنَانِي فِي الْبِلَادِ وَبَا  
 فَانْظُرْ هَلْ تَرَى لَيْثِي  
 لَا مِنْ شَوْجَانِ الْبَيْتِ حَتَّى  
 فَخَلْتُ عَنْ أَسْحَجِ مَا نَحْيِي  
 وَسَمِي غَارِبُ الْبَنِي هَتِّي  
 وَأَصْبَيْتَ بِأَهْلِ الْأَرْضِ

نَعْرِفُومَ فَاسْتَعْلَى النَّصْرِ ظِلَا  
 بَوْمَ نَادِي حَبِيبِ الْأَسْفَلِ  
 سَعْدُ غَنِي عَنْ ذِكْرِ سَعْدِ  
 هِنَوَاتٍ لَوْ فَضَلْتَ الْأَمَلَا  
 وَعَبَسْتُ نَحْتَ الْعَرْشِ اسْتَظَلَا  
 الْأَسْلَامَ فَاسْتَأْخَرْنَا سَقَلَا  
 عَنْ أَجْوُنِ الْكِرَامِ جَلَا  
 أَوْعَدِي بِأَسْعَفِهَا مَحَلَا  
 دَخَلْتُ فِيهِ مَدْرُوحِي حَلِي  
 بَوْرِكُ حَامِلَا وَبَوْرِكُ حَمَلَا  
 عَنْهُ أَصْنَامُهُمْ وَجِبْتُ نَبَلَا  
 لَا تَرَى أَرَادَ لَمْ تَشَلَا

وَلَدَيْكُمْ مِنْ مِرَّةٍ وَعَدَّ بِي  
 لَيْسَ بَعْرِي أَكَانَ فِيهِمْ  
 أَمْ أَجَارُوا صُلْحًا بَعْرِيضًا  
 أَمْ يَاجِبَاعُ أُسْتَيْسٍ فِيهَا  
 أَفْضَالًا خُصُورِ الْخُصَمِينَ  
 فَلْيَمِيزُوا فَيَمَالِ أَمَّةٌ مُوسَى  
 حَبْثٌ كَانُوا أَشَدُّ رُكْنًا وَفَوْقًا  
 لَا وَحَقَّ النَّبِيِّ أَمَّا إِمَامٌ  
 أَوْ حُجُوبٌ بِهِ وَقَوْلٌ بَارِكُ  
 أَرَأَى اللَّهَ مَا لِلْمَلِكِ عَنْ  
 فَصَا مَلِكٍ لِرُعْبَانِ نَبِيٍّ  
 تَعْدُو عَيْبَ رَعِيَّتِهِمْ فِي الرَّا

لَا يَكُونُ لِلْخِلَافَةِ أَهْلًا  
 بَعْدَ حَتَّى يَكُونَ بِالنَّارِ  
 مِنْ دُونِهِ أَوْ لِي لَهْمٌ أَوْ  
 قَوْلُ أَهْلِ الْوَرَعِ إِلَى الْحَرِّ سَبَلًا  
 فَضَى اللَّهُ فَوْقَ الْحُجُورِ عَدْلًا  
 جِنَا فُلْدٌ وَالْأَلُوهُ عَجَلًا  
 عَدُوٌّ مِنْهُمْ رَاعِدٌ فَوْقًا  
 أَمَرَ اللَّهُ لِعِدَّةٍ أَنْ يُولَى  
 اللَّهُ خَلَى سَبِيلَهَا النُّصْلًا  
 نَدِيرٌ لِلْعَبِيدِ عِي وَمَلَا  
 كَوَامِ الْهَيَامِ بِهَا وَجَهَلًا  
 رَحِمًا الْأُمُورُ عَفْدًا وَجَهَلًا



أَمْ رَسُولُ الْأَلَةِ ضَبَعَ دَنْبًا  
 إِذْ تَوَلَّى دَلَهُ مُخْلِيفٌ رَعِيمًا  
 لَا وَحْشَ إِلَّا سِلَاحٌ لَا ذِي رَأْيٍ  
 سَعْدٌ سِرْجٌ حَوْطِيَّةٌ وَأَنْتَ بَرَاءُ  
 فَبِرْ خَيْرِ الْوَرَى وَأَكْرَمِ مَنْ  
 نَدَّ وَطَفَ حَوْلَهُ مُجِدِّدٌ نَبَا  
 أَمْ صَحَّ صَبْحُهُ الصَّرِيحُ وَقُلُوبًا  
 إِنْ دَيْبًا بَدَلْتَ نَفْسَكَ فِيهِ  
 نَفَضَ فِيهِ مَا نَفَضَ ثُمَّ أَرَضَ  
 فَوَلَاهُ أَطْهَرَ الْعَرَبِ ذَبْلًا  
 فَذَرَاهُ دُرٌّ وَهَشِيمٌ فَلَمْ يَزَلْ  
 أَمْ أَدْلَى بِهَا إِلَى ثَالِثِ الْعَوَامِ

طَلَفَ فِيهِ الدِّمَاءُ حَتَّى لَعَلَّى  
 بَعْدَ حَرَمٍ أَنْ يُجَدَّ لَا  
 كَذِبَ الْعَادِلُونَ حَاشَا وَكَلَّا  
 خَضَعَتْ دُونَ الْمَلَأَتِ ذَلًّا  
 دَأَسَ رُبَّابُ الْغَبَاءِ غُرَابًا وَهَلَّا  
 هَدَى مِنْ قُبَايَةِ تَجَلَّى  
 ذَا الْمَعَالَى عَلَيْكَ وَالْعَرِشِ صَلَّيْ  
 أَرَدَعَتْهُ الْعُلُوجُ شَجَاعَةً  
 بِالْبَغَايَا إِلَى أَخِيرِ وَدَلَّى  
 لَمْ تُولِدْ لَهُ الْغَطَائِلُ مِثْلًا  
 حَرَامًا أَنَا إِلَّا أَحَدًا  
 غُلُولًا لَأَحْيَى فَمَا أَغْلَا

فَمَكَرَ بِهَاكَ وَتَسَا  
 ثُمَّ عَرَّجَ إِلَى صَاحِبِهِ وَاسْتَلَّ  
 بِحَبْلِي خَلْبًا عَنْ مَلَامِي  
 أَتَرَدِي خِلَافَةَ اللَّهِ عَمَّنْ  
 وَهُوَ نَظَبُ الرَّحَى تَدْرُدُ عَلَيْهِ  
 خَضَّ مِنْ رَبِّهِ بِالنَّوَارِ فِدَسٍ  
 وَلَيْسَ مِنْهَا مَنْ لَا لِحَبْلٍ فِيهَا  
 فَقَبِلَ مِنْهُ بِصَاعِدَةٍ  
 يَا أَمِيرَ الْوَرَى مَدِيحَةَ عَبْدٍ  
 حَلَّ وَجَدًا بِهَا الْغَيْرُ وَارْتَدَّ

أَوْعَلْتَ أَوْطَسَ خِلْدًا رَجُلًا  
 لِمَنِ الْمَرَدُّ الَّذِي فِيهِ خِلْدًا  
 إِنْ وَخَرْنَا فِي الصَّلَاةِ لَا زَالَ بَقِيَّةُ  
 حَقِّ اللَّهِ أَنْ يَسْأَلَ فَضْلًا  
 دَائِرَاتُ الْأَكْوَانِ عَلَوُا وَاسْتَفَلَا  
 مَلَأَتْ خَائِفَتُهُ عَرْضًا وَطُولًا  
 وَلَا مَانَةَ وَلَا هَرَجَ خِلْدًا  
 لَمْ يَجِدِ لِلْوُفُودِ غَيْرَكَ أَهْلًا  
 فَدَلَّكَ مَوْجِدًا بِمَجَالِ خِلْدًا  
 الْكَيْلُ وَازْدَدَهُ مِنْ نَوَالِدِكَ

اِبْصَارُ مَلِكٍ خَضِرَ اسْدُ اللَّهُ الْغَالِبُ امْرُؤُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَوَاتُ اللَّهِ

از بهوش جامد از شد اب استخوان  
 آن قسم که آتش خود سوخت جان  
 چون

چون گرم فز که دلم وی در بخت  
 خم گشت پست مردمی که بخت و دهر  
 افکار سیمبار فلک دم بچاه غم  
 چون مرغ شب چراغ گشتم نالهائی  
 اید بکوش صفحه دمام ز پر دل  
 از رخسار آن چهره دوازده رخسار  
 طبع اور زبان سخن سنج را بطل  
 غار کمران در دهم آورده در خون  
 دل بچو شکبار دمام جبهه زجا  
 آن خیر الصم که سجار کند هر که  
 و آن طوطی که در قسم کرده کلاه  
 دان گویم که از نظر سخن ناکسان

سحر بیان من شده عقد لسان  
 دیدی که چون کشید عجزی بکمان  
 ان یوسفم که گرگ من آستان  
 که تیر مار راه پر است آستان  
 چون فی هزار مال از کلبان  
 توان بهم شناخت بر دامن  
 شد طبع کلمه سنج عقابان  
 از چار سو بکنج در شا بکان  
 ارتقا آه سینه اش قمان  
 جای محک که در دلی آن من  
 یاران خبر برید بندگان  
 در برج غم دال من آفران

علم بحر خون واه من عا سنج بر بد  
 من صبد کشته و سر کوب جان  
 پیلیم سار دینند و سنان کند  
 حتم جهان ضلم و بر جره نیش  
 فیلسان صدر صد زبان  
 و کعبه تعلق من صد چه و علی  
 بودم قرین صدر نشینان  
 چون سنگ کیمیا بنظر اهلان شدم  
 چون قوت یابیده نشانی مرا لطف  
 فرغ فلاطین است مرا چشم  
 کبریا امر است مرا کبرای قدر  
 در داکه فیلسوف کهن سال در بر

ده دی چو شکر ناپره دل از آن است  
 صراط یمن فلک فیلان من  
 حور سواره ریزد شرب بخوان من  
 اشک روان سواره نعت اسنان  
 بر دست علم کودک سر عثمان  
 باخته از تساقین بوم ایران من  
 ز امیرش عوام قزاقان من  
 کس اکی نیافت ز سر نهان من  
 بر دی از دانه بود کمان من  
 بردا من اب احمد دل و کمان من  
 کمانه دراز قلعات استکان من  
 تساخت قدر حرم حارستان من



بر کو غم ز آتش مزدی از قصور

عافل که بالطف طبعی که سر مرا

ماندم بصد حجاب رنجه کافور

داوم مقام پاک دستادم خفین خاک

کوش از طین خرم نام صد گرفت

در ظلمت سکنم آیش خضر بخت

شاهنشهر برید وایت که از ازل

روحانیان تجدد بر نازدم عبیر

در سایه دی امینم از دیو خیره

جوضت او صدای دگر در طوبی

دانی که تر جان هویت لسان است

طرز انکار دستر ابدان است

بکشت شیشه دل بجا بسان من

از حلم من بیاید مار احضان من

تا از کدام پرده بر آید فغان من

خاکم بستره سود من فی زبان من

ایکاش بود نسرل عظام مکان من

رنی بارگاه شاه کشیدی عنان من

ما بعد ادسرسشته کل خاندان من

هر دم که نام او گذرد بر زبان من

که ناپس او دست جوشن در کسوت من

با آن نوا پر است رگ استخوان من

گو مدعی ترنج نرته بر جوان من

ای واقف از عقیده سر و عنان من

خصم ار کند خفا صدمه بامین در خفا  
 تو دست یازدی و جهان در کار تو  
 سعد ورم از نفس زده بخت فردا کنم  
 ترسم که گر باد ج ثبات قدم  
 بکرم که چون معانی و صفات کنم  
 او راق رسیده بود صفو نگار  
 رخصه این رخصه کوثرم آرد بهی  
 با این همه حکایت موارثت کین  
 قافی که از خفیف دی عطا پر  
 خوشتر که ناله سخن از غری کنم  
 شام را اینجا که رت حصتی در  
 تابار دیگری مگر از دست خویش

این کوی این چایه بوی جان  
 منت خدای که ادا شد ضمان  
 ای برتر از خیال و قیاس گمان  
 افس قدش پسر نعل میان من  
 روح القدس سخن کند از زبان من  
 از شاح صدر خامه طراز و زبان من  
 اید ویراد فلک تر جهان من  
 ای خاک بر سر من دین دین من  
 تا خود بچار سد کس پریشان من  
 کاین راه نیست در خورش و نوان من  
 کافر ده نمک زبانه ان گلستان من  
 لطفت روان زده و دبر روان من

با بدر پر میان و حیرت

آن دزد که خلق ندارد حساب

و کمن سرزد که باج ستانم رفاقت

نامی رخ دستاکی ام از بر زبان

ز اصحاب کف چه سکی نامو چرا

آه خود ز روی عنایت بر بخوا

تن ز رخ از دلوت معاصی دیا

خالد است حیرت پر میان

از خوان قیمت بودن در خون

که شش پر بهات شود سیاهان

وقتیه نام است نه تو قرشان

ز افلاک گذر ز تو نام نشان

کفقی که نیر است سکه آستان

خان بر سوی نت نیجا بجان

در صبا نشا یوان بر لخصر ابعید الله بحسین علیه السلام

تعالی پس ازین کاخ فلک نشا

سلمان کو یا صرح قمر بین که از سر

حیان از شمع کاخ نور لا هوش

اطمینان از غلغله شت طاق تیش

که سر راوی و ادنی زند توین بوش

بجای دیو در صف بسج خود

نهان در حقه خاک معبر سر زدا

بوزد کسیر از برق تجلی کو فاش

الا ای اسمان میں بدوش درین  
 معافا لکھ خطا کفتم خدا را هست کرستی  
 بجز افتد جواب بر تانی تودع لوانش  
 فلک را است پیشش خم چو دیوی پیشش  
 امیر دین حسین بن علی بن ابی طالب  
 کشتی تا ابد و رفت ز سر علم اسما  
 ماندی ابد حوای مکار چون شب اسمن  
 ز کثرت کر ساری ظل نصرت تراش  
 خرد کر از حدوث دانش اشعد و رید  
 شکفتی فی حسین دی ز نسل حیدر ترا  
 رسد ف از بدل بر زمین عصبای که زدا  
 زین افتاده زان پاکه اید تمکنتش

عیان شد عروس و صحرای رخسارانش  
 همین کاخت بر بان استواری نفس  
 و تذکر صبح خلقت با یک ارباب و لیلانش  
 جان چون حلقه خاتم زکنت یلانش  
 که در نسبت پدر حسین اسید پدرانش  
 بودی دلش بر کرد از دل طفلش  
 که از صبح نعل طالع کشتی و دی حشاش  
 ز وحدت که ستانی زودت غشاش  
 که او صاف و جویا ید همه کرد  
 چنان بحرین که بر احسین با یک بر حشاش  
 نهند از موج کاین او بر که کوشش  
 افکاک سر کشته زان بر سر که کوشش



خردسان بگر که برای ازیم کف داد  
 اگر باران چنان از پی بنبارد و بر شیب  
 فروغ نور پیغمبر عیان از جبهه پاکش  
 اگر باد است جبریل آفرینش

چو بیماری نه امید بنود بر برانش  
 بوزد گشت کیهان کیمیز از بر درخش  
 شکوه سطوت حیدر نهان از جبهه پاکش  
 گشت ملک سمان افروخته سر زلفش

که هر مدح سلطان بر راضا حضر علی مو العضا له السلام

چشم بخود چو مار در تین تنگنای تار  
 بکنجی است درد لم زغم و رنج مود  
 دستی بخوان بهر نیالود چه چسب  
 هر در شاهوار که بود هم محب طبع  
 شد عقل چسب سختی نطق مر اهل  
 نقصان فرود پائین از کمال فضل  
 آری ز خوشه سنگ خورد و نخل بلند

درد که شد طلسم من این چنین  
 زین پس عجب مدار که چشم بخود چو مار  
 شد تار عنکبوت مراد و روزگار  
 خون گشت و قطره قطره فرود نخل  
 شد بخت تبر طبع مر بخت دیوانه  
 پستی گرفت شان من رفت تیار  
 آری ناله تیر خورده ایوی مت

ای چشم دل بختتم باریک بین شو  
 ای هوش دگر آهمن بر دم بر بگو  
 ای چشمه داد من از غصه قیر شو  
 ای جان لب آده کامی پیش  
 ای بخت تیره دست بدار شکست  
 بر دم بسینه میرم پنج آتشین  
 بر دم بسی گوکب طالع همی سپاس  
 غافل که کج عقل نیز ز بیم جو  
 فارغ بوده سپید نغم ز تیر آه  
 پی کن امید فح که بر گشت دو چرخ  
 آبی نه آب صدامادی نه باد صبح  
 خاکی نه غنیمتین و هوای بیگنا

کافر شوی چشم بد روزگار تمام  
 ای فکر دگر از کار اندیشه سخن  
 ای حامد توار من از غم چونی بیا  
 ای میر پاد می باز پس گذار  
 تو فی نسیم صبحی من زلف یار  
 گردون چونی چرا کتم ناله های آ  
 که علم هست بر سر من تاج افتخار  
 جانش که نقد علم نیاید بسیجگار  
 تا نام غم طالع تو سم نهاد  
 طی کن بباط عیش که بگذشت تو بهار  
 منتی نه نیت سعدان صوتی نه تیار  
 بیدنی سایه افکن و ابری نه بار

منطق کلیم بسته و کوساله در خوا  
 دوری چنان کون که راینه کوی  
 و اما ترین نقص ز ادس علم رای  
 راز کج فضل یگان در حوض دل  
 بخت جوان زین طلب عطف  
 در بوستان بر رخ نهاده است  
 چشم که در دزدان بد کهر  
 آبی که داشت حصی ز غم  
 ی فصل دفترش تاب شوی  
 ای اشک چشم میث ای آب  
 دستان در حبه تخم نیاید  
 ای کاش نام دسر زدن شقی

بای مسیح خسته و دجال خرسوار  
 خفان فی سوار مردن کارزار  
 نادان رقص ز مایه شاد خوا  
 دین ز رنج ترل مدد اوج آ  
 مامد دین دیار سیویم سال یار  
 آغچه تنگدل بود و لاله داغ و  
 حور و غیر مده باشد بکجب  
 ای تشنه گاب ز قه یابید بویا  
 ای موش حیره کو بر منقش نجاک  
 یهان کنم چو خضر ز انبای رود کار  
 بر روی پر دزن همه خشنانده  
 تا این بنین مایه ندی بیاد

در معرفت صف و ازل بر یک  
 عهدی و لیک ست از ازل و کبر  
 دوستی و دوستی چو نثار  
 تنگ است این مهر برای این زمان  
 دو شمشیر بر باد استاد عقل  
 گفت ای رسوم فضل و ادب استاد  
 آینه ضمیر تو جام جان من  
 اندر این گفت تو شوهر من  
 تیری قرین صورت جزو بجا صبح  
 تا کی چه پوزال بجا اندر دست  
 کرد بهر عظیم مدی مرد احقر  
 لایف جزو بجا خودان شدی سحر

در معرفت حویص بر اطل سحر  
 نیش و لیک سختتر از پیش تر مار  
 شستی شب حیدر و تنگی بود  
 سرمه جان شتاب کن ای کمال  
 و دم نوان بکوشه عشق دلی  
 گفت ز نور علم و حکم را تو سیمیا  
 سبزه خال و شید فلک سپار  
 و نذر طغیان ز حکمت تو گوش کوشیا  
 و بسیم صفی و دکت و کلک و کاف  
 تا کی چه دانیال بچال اندر تفرار  
 و در وطن عزیز ندی شخص را حواری  
 یحیی جزو ایدار بهوان شدی عیار



چرخ از سپهر سکن اجرام خویش  
 گردن اگر بخون تو بازید چیست  
 رو کن بنجا که در که سلطانین صا  
 رانستادم این سخن چو پراگند  
 کردم کاب سخت عیان سبب و  
 کردم ز درج طبع یکی چاه میخ  
 ای طلعت تو بیکل توحید کرد کا  
 فرزند خانه را د خداوند لم یلد  
 ناموس کردگار ترا امام بیستین  
 امر تو در ممالک ایجا دنا گیر  
 طور سنای تو چو سنا باد طوشت  
 روشن دلا ن غیب که یک جود آشد

خاک از سکون مکان دود بود نور  
 دوران اگر بکین با که ده استوا  
 کا دود از زند بارستاند ز شد بار  
 در دم ز جای حتم دستم نیج با  
 هشتم ز شوق رد سوی خویش زده  
 تقدیم بارگاه جلالش بر هوا  
 سوسی خواب غشوه در جلوه ردی  
 بنام تشبیه موالید هفت و چا  
 سالار کائنات تراباب آبد  
 حکم تو در مجاری اقدار ناکذا  
 گو با کلیم دامن سینا فرد کذا  
 در شش حبه بابر تو پیوسته پی  
 سار

درج چار کو بر و غواص سفت بحر  
 رفت ترا ملک تو دور و مهر  
 نوری که اومد از آن در جوهر  
 اعیان با سواد همه گیر طلال تست  
 روزی که شد ز پرده ابراع کلیند  
 جزیت خلق چاره همی کل از  
 در پرده وجود سرودی در گزیند  
 حیران بوط عظمت گشتی خرد  
 شیخ ارتقبض گفته من کب زبک  
 مرات حق غایت سر پا جو  
 اگر بار کاروان شب روز را  
 کا قال علم تست که گردید را

صرغام نه کنام و طلیل و و شهریا  
 عصمت ترا صدق تو در شاهنوا  
 از مطلع حسین مبین تو اشکا  
 دیار غیت غیر وجود تو در دیا  
 اداره حدودت موالید چار  
 ایرد ز کمالات جهان کردن خستیا  
 باقی همه حدیث صد ابود و کوهنا  
 فی موج رانهای دنی بجز اننا  
 بایانغ است عقل تو لایا بر و کل  
 نگفت اگر بنا لم خدا گشته اند  
 میز همی عیان همه با چشم عبا  
 سوی ابد روانه قطار انی

ذرات کایات بساط شهیدود  
 ایات فضل است که نوشت ملک  
 اطمینان اگر رسم بندگی دبی  
 چوبی کجا بدست کلیم اردما شدی  
 این خود مبرهن است که مکیدیت  
 لطفت اگر به نشه پا چیر پردد  
 رزودر ادجگاه عروجش عقیاب  
 سرکام چرخ بدو بخونیش مال  
 پیلان مست نخوت مرودی ارد  
 شب باز اگر بطل نهای تو جاکند  
 از لطف یقوت اعجاز عیوی  
 طادس نمرود کند کوری دوم

اردره نایده در قفسه باج  
 بر لوح اسمان زمین با خط غما  
 در خشم کسیرین خدش خشت است  
 دست تو کردی در باندت دنیا  
 پیوده این مثل بند برقه اشند  
 عقاب پشت قاف عدم پیدا  
 باز در اتم از بسطش بنا قرار  
 چون کبک در جلوه بین جانکار  
 بیرون بر درصیت طیش پلای  
 بر سراقاب هند تاج افشای  
 صنف عیار بون برادر چیم روز  
 در دوزیر بریده شب سر خشم

بعد که بیدار آن در ملک مین  
از نه فلک بهشت چشم روشنی  
تا روز واپسین و در کس بخوابد  
هر یک چادر اگر نکند و در طبع او  
گرمای مصر را بخامی کنی قبول  
بیز چو پی بکند مقصود برده  
بر کن ز توشه دو جهان است  
پای جبراده است شهابا تو دج  
در نه من از کجا دیدم تو از کجا  
سوی تقطع از در تو گریستید

کرد و ضعف با صبر خوش مسافر  
آید بر بصر سر دشان دیده دار  
کز زیر بند سرش وقت حصار  
از بن بر افکند ز جهان میشه چار  
خور در بهاشن در همه انجم نشمار  
از خاک آستان درش چه بیدار  
در سفره کوم نبود جای انتظا  
دیدم گاه تخت سلیمان بر دریا  
ای دشت دریج تو الواح زرد کار  
آمد ده ام رخی سیه رنگ جندار

همه تو سل محضرتا ما را من صلوات و سلام علیها

نیم قدس کلی گذر کن | بیار کاسی که از زرد انجا



فیل راست

دفع رادل

سیح راب

حکیم را پا

تخت یسلیں

ز پای برکن

سپس قدم

بطور امین

که در فضایش

رضیح لہ

قنادیہ بیوش

ہزار موسیٰ

ز آستاش

ملک درج

رساند برعش

صدای یوح

نجاک ریش

چو شاہ مذبح

رسل بذت

ہمی حسین

نیم جنبت

وزان گویش

شراب تنیم

روان ز جوش

حیوہ مہادید

دمیدہ بوش

بحکم غلمان

بجای حورا

کتاب بکوش

لی طوافش

کتاب بنارش

را عکاش

رنگر بندی

ندیدہ قافش

صدای سیرغ

نواہی عفتا

مہین مطاف

شہ خراسان

امین ناموس

ضمین عصیان

سیل احمد

حنبل چمن

علی عالی

ولی والا

کجو کہ تیر

در آرزویت

کند زہر کل

سراغ بیت

کمرشاند / سری بکویت / چورغ جنت / شاخ طوبی

ترابجا در تو بخت مجنونا ما مرها علی بن موسی الرضا علیه السلام

شاه از تو لای تو قسم دستی / جزو امن تو نیست بدستم دستی

کردست ز پا قیادگان میکری / باده که من از پای نشستم دستی

شاه ابد تو رو نهادم دستی / از بیدستی ز پا قیادم دستی

در حجره ولایت تو زادم آل / دستی که غلام خانه زادم دستی

ای شاه بدرکت پناه آوردم / بر خاک درت روی سیاه آوردم

طاعت چون بود بر سباط کرم / یکم بر بروار دکنه آوردم

الفصل في معرفة ما بالذن في حصار ما عجل الله من ذنوبه

عجل الله في السبيل والفلل / ان العلى في منون الا نون الذ

حس في الفلا واصحاب الادب / وانزل معالة القرآن للعرب

لو كان المرء من غير مكره / في داره ان بها جرسيد الز

لَمْ يَبْقِ الدَّارَ مِنْ كُنْتَ تَعْبُدُ هُمْ  
 فَارْبِي نَيْفَكَ أَنْ تُبَادَ شَمْسُهُمْ  
 نِيَمَا تَزْكُ بَارِضَاتٍ بَادِيهَا  
 مَا أَنْ لَيْسَ أَخَابُوسَ بِمَعْبِيَةٍ  
 وَأَنْ دَبَّ قَوْمٌ نَسَامُهُمْ  
 خَلَفَ رُبُوعَ الْعِلْمِ مِنْ أَهْلِهَا  
 خَانُ الرِّمَانِ جَالًا يَجْلُونَ عَلَى  
 قَضَوَاتٍ أَفْلَا لِفِضَا بَاهَا الْبُحْرُ  
 نَوَارِثُهُمْ أَمَّا سِ لَا خَلْفَ لَهُمْ  
 قَوْمٌ إِذَا اسْتَجْدُوا الرُّوَارِقَ سَهْمٌ  
 حَرَّ إِذَا أَحْمَلُوا أَجْبَلُ إِذَا  
 تَشْمُونَ مِنْ سَادِ وَأَمَّا

الْأَلْفِيفُ مِنَ الْإِبْدَالِ وَالْخَلِ  
 دَعِ الْعَاظِنَ لِلْإِنْعَامِ وَالْخَزَلِ  
 وَأَفْرَعُ سَلَامًا عَلَى الْأَدَابِ وَالْخَلِ  
 فَأَعْطِفَ عَلَيْهِ رُكْنٌ مِنْهُ عَلَى  
 فَاتِ الْقُبُورِ مَا فِي الْحَيِّ مِنَ الْخَلِ  
 تَبْلَى عَلَيْهَا لَصْدُ بِالْوَبْلِ وَالْخَلِ  
 غَرَّ الْفِيَادِ وَمَا بِالْقَوْمِ مِنَ الْخَلِ  
 وَلَا لَهَيْجًا مِمَّا مِنْ فَارِسٍ نَطْلِ  
 أَيْتُ الثَّغَالِبِ بِالْأَسَادِ وَالْخَلِ  
 وَأَسْعِمُ اللَّهَ مِنْ قَوْلٍ بِالْخَلِ  
 بِابْدَعِ وَلِذَرْفَةِ الْخَبْرِ بِالْخَلِ  
 وَذَرْفَةُ الْعَيْنِ لَا تَحْوِي بِالْخَلِ

تطرد العلم قوم من ردي  
فحامل جهله بين الورى  
نعم الدهر حتى كل نازحه  
سرى بطون الرماحار فيها  
وانع المكارم ثم افضد  
ما اوحش الدار لو فرجها  
الى المكارم فيه في غايبها  
واسجد المجد فداها  
كانت كحلة في عيني كنه  
والدهر ازلني حتى فرجها  
سماها العلى والكومان  
مسبو الى تبعه مشو صحت

بقوتهم باقل فحلبه الخذل  
يردي معالة افلا حول  
خذوا لقائه لا ملوى مع  
وقف على كل سيم دار  
وعراياها بالفارج الجليل  
ما انك العيش لا سرعه الاجل  
كانت يوسف اخو سجد  
فلو ملا بر عن غير العطل  
اوانى صام في كفي شلل  
فوقاه امسلم عثمان في اللد  
من نافر لهم منها ولا جد  
سود بوحى بها لان الفيل



أَجِلَ فِدَى هَارِ الْفَرْقِ

بَادِرُ بَرٍّ لَا حَيْثَ مِنْ وَطَنٍ

إِنْ كُنْتُ بَعْدَ فِرْدٍ وَبِرٍّ

دَعَى وَحَلَى خِلَافِي رَا

فِيهَا الْوُفُوفُ بِدَارِ الْهُوَ عَرِي

بِأَجْدِ مَوْفَقِي الرُّبْعِ مِنْ أَهْمٍ

كَمْ مِنْ لِبَالٍ بِهِ صَحْبًا مُفِصِرَةً

يَوْمًا عَلَى دَجَلَةِ الزَّوَارِ عَلَى الشَّيْءِ

يَوْمًا بِيَامَةٍ أَكْرَمَ بِهَا سَلْنَا

أُخْرَى بِحَبْرٍ سَفَا اللَّهُ مِنْ جِنَا

جَنَاتٍ عَدِيٍّ بِهَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ

وَبِاسْقَاتٍ تَهْبِيلٍ كَالْعُرُوسِ إِذَا

مَحَلَّة

مِنْهَا وَلَكِنْ لَسْتُ لِنَفْسِي

الْبَابُ عَنِّي فَمَا لِي فَيْلٍ مِنْ

فَقْدٍ وَهَيْلَةٍ لِي فَيْلٍ مِنْ

وَارِيعٍ عَلَيْهِ صَبَا مِنْ كِبَا

الْأَمْكَاشِ أَلَا دَابَّ وَالْعَمَلِ

فِي صَفْوَعِشٍ بِلَاغٍ لَكَ كَيْدٍ

نَذِيرٍ كَأَنَّ لِي فِيهَا بِلَاغٍ

يَوْمًا عَلَى هَوْرٍ كَوْفَانٍ عَلَى كَلِّ

غِيٍّ الْعِظَامِ بِهَا مِنْ رِيٍّ لَشَدِّ

فِي طَبِيبٍ بَرِيدٍ بَرٍّ مِنَ الْعِلَالِ

فَطُوفُهَا ذَلَّتْ مِنْ كَيْفِ مَحَلِّ

فَأَمْتُ وَقَدْ أَسَدَتْ لِلْفَانِمِ

الرَّيْدِ

تَحْكِي زَوَارِفَهَا بِرُجَا عَلَى فَلَاحٍ  
 بِأَنْفُسٍ صَبْرًا عَلَى رَبِّهِ الزَّمَانِ  
 هَلْ تَشْفُو الْعَيْنَ إِلَّا كَلَامِي خَطَرُ  
 مَا لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ فِي مَعَالِهِ  
 وَمَنْ يَنْزِلْ عَلَى حَوَالِي الظَّامِدِ  
 إِنْ أَدْبَرْتَ عَنِّي الدُّنْيَا فَلَا تَصُرْ  
 حُطْبًا وَأَفَارِعِي لَا تَقُومُ عَلَى  
 وَحُوتٍ أَعْرَافِي بِجِدَارِ صِلَانِي  
 وَهَدُؤُكُمْ نَفْسِي فَلَا فِي الْعِلْمِ مَنَعُ  
 وَرَأَيْتِي خِمَ حِلْمٍ فَلَمْ تَجِئْ بِهَا  
 وَرَبْدٌ لِي بِسَطَةِ سُبْحَانِي وَبِهَا  
 فَمَ حَلَلْتُ رُؤُوسًا طَامًا نَاصِرًا

تَقِلُّ سُبَارُهُ نَفْسًا بِالْأَحْدِ  
 تُحْطِي السَّلَامَةَ الْأَحْلَافَ الْحَلَلِ  
 إِنْ الْعَيْنُ لَمْ تَفْعَلْ عَنِ الْحِلِ  
 الدَّهْرُ مِنْ ذَوَاتِ الْغَيْمِ وَالْهَدِ  
 أَحِلُّ شَأْنًا أَنْ تَرْضَى بِالْمَدِ  
 فِي جَوْهَرِ السَّبَبِ أَيْقُنِي عَنِ الْخَلِ  
 أَفْلَا لَهَا بَعْلَانِ السَّبَبِ الدَّ  
 وَفَرَعَاهُم بِالْعِلْمِ مُنْصِلِ  
 وَلَا غَدَاةَ الْغَيْثِ وَالسَّبَبِ مِنْ خَلِ  
 لَوْ زَالَتِ الرُّؤُوسُ الصُّلْدُ أَرْزَلِ  
 فِي الْعِلْمِ لَوْ عَالَ مِنَ الْأَرْضِ لَمَّا  
 عَنْ حِلْمِهَا أَحْكَمَاءُ الْأَعْصَرِ الْأَوَّلِ

وَكَمْ مَلَكْتُ كُنُوزًا شَدِيدًا  
رَاطَتْ صَحْبِي دَهْرًا نَافِيًا <sup>بِقَبْهِ</sup>

لَا يُوْهِنُ الدَّهْرُ عِزِّي مِنْ بِلَادِهِ

بَيْنَ الْجَوَانِحِ مَتْنِي مَا يَجْلِدُنِي

مَا كُنْتُ أَسَاثُرَ الدَّسَائِرِ هَاهُنَا

لَكِنَّهُ لِي مَآجٍ لَا يَبَاحِثُنِي

فَلَوْ دَرَى الْمَوْتُ مَا قَدْ نَالَ لِحْيَتِي

وَلَوْ دَرَى الْجُودُ مَا قَدْ نَالَ لَبِّي

وَلَوْ كُنْتُ لِلْعَالِي عَيْنًا لَا يَنْبُتُهُ

لَنْ هُوَتْ شَيْخِي الدُّنْيَا فَلَا يَحْتَمِي

وَأَنْ نَهَا أَضْدَادِي فَلَا ضَجِيرَ

وَأَنْ نَحَازَ لِي صَحْبِي دَعْوَى

فِي نَيْلِهَا طَلِبُ الْعُلَمَاءِ وَلَسْتُ

لَهَا فَكُفْتُ عَنْهَا كَفَّ مَقْفِدِ

الْجَمْرِ مِنْ صَحَابِ الرِّعْدِ <sup>تَعْدِ</sup>

مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي فَضْلٌ يَدْفَعُهُ

حِرْصًا عَلَى سَعَةِ الْوَالِدِ وَالْأَكْلِ

إِلَّا بِاتِّقَانٍ مَا فِيهَا لَا يَهْدِي

مُحِبُّ الْبُحُورِ لَا صِفَارٌ مَدَّ إِلَيَّ

مَرَّ الدَّهْرِ لِأَعْرَاضِي كَمَا تَكْدِي

وَمَا شَرَّ بِي بَيْتِي عِزِّي عَجْفِدِ

كَمْ لَفَّ مِنْ دَرَّةٍ فِي مَطْرِفِ سَعْدِ

مِنْ هَرُودِي حَوْلَ مِنْ غَيْرِ <sup>يَحْدِ</sup>

فِي مَنَعَةِ النَّفْسِ مَا يَكْفِي عَنِ الْخَوَلِ

لِلَّهِ دَرْعَيْهِ فِي مَقَالِهِ

وَأَيُّمَا رَجُلٍ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا

سَهْرٌ حَتَّى حَلَبَتْ الذَّهْرَ

فَإِنْ أَصَابَ السَّهْمُ حِمِيَّ وَوَدَّ

لَا يُرْجِ بِأَصْبَاحِي الدُّنْيَا بِلَيْعٍ

إِنْ كَانَ يَأْتِي عَلَى نَصِيرِهَا

الْحِجَّةُ الْقَامُ مِنْ الْعُسْكَرِيِّ

الْأَرْوَعُ الْبَطْلُ بْنُ الْأَرْوَعِ

قَالَ لِأَمْنِهَا فَلَاقُ بِأَمْنِهَا

خَلِيفَةُ اللَّهِ فِيمَا بَيْنَ يَدَيْ

لَوْلَا فِي الْأَرْضِ مَا أَضَلُّوا

وَلَا اسْتَفْصَحَتْ خَارِي هَذَا

حَبَاءُ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مَنْ لَا يَقُولُ فِي الدُّنْيَا عَلَى حُلٍ

بِأَنُومَةِ الْمَوْتِ زُورِي عَلَى طَلَبِ

مَهْلًا فَقَدْ رُبَّ شَيْءٍ مِنَ الطَّلَبِ

إِلَّا لِكُلِّ حَقِيفِ الْعَقْلِ سَبِيلٌ

فَسَبِّ سَبْطِ أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ

أَلِهَاتُ سَلَا لَذَّةٍ نَامِغِ الْمَلِكِ

بْنِ الْأَرْوَعِ الْبَطْلُ بْنُ الْأَرْوَعِ

فَصَاحُ عَامِهَا وَغَضَبِ الْمَلِكِ

الدُّنْيَا عَلَى الْخَلْقِ مِنْ جَانِبِ

إِلَّا وَسَائِمِ فِي السَّهْلِ وَالْجَبَلِ

السَّيِّعُ الشَّدَادُ عَلَى نَظْبِ يَلَامِيلِ



وَلَا اسْتَدَارَ لَهَا شَقَرٌ عَلَى فَرْجٍ  
 وَجَهَ النَّهْمَيْنِ فَمَا مِنْ أَطْرُقٍ نَا  
 حَلَّاحِلٍ لَوْ دُعِيَ جَهَنَّمُ بَدِخٍ  
 وَفَدَّاهُ نَبِيُّ اللَّهِ حِينَ سَرَّ  
 مَدِيلًا وَجْهَهُ كَالسِّدِّ مَطْفَعٍ  
 بَابًا خَائِعًا عَنِ رَأْيِ عَلَيْهِ مُعَدِّ  
 إِنْ قَالَ لَا نَسِيتُ الْكُونَ عَدِّ  
 بَرَاهِوْنَ عَلَى اسْتِطَاعَةِ كَيْدِ  
 شَمْسٍ غَلَّتْ مِنْ سَجَا الْقُدْسِ  
 أَصَاحَ وَجْهَتْ وَجْهِي لِلنَّهْيِ  
 إِنْ مَهْضَلُ الْعَمْرِ مِنْ فَوْقِ نَقْلِ  
 نَدَحَتْ الْمَلَاءُ الْأَعْلَى هَلَالِ

وَلَا اسْتَدَارَ دِرَارٌ لَكُمْ الْقُدْ  
 وَصَفْوَةُ الرُّسُلِ الْهَادِينَ لِلْسَّبِيلِ  
 سَمِيعٌ أَرْجَى السَّحَابِ بَدَلِ  
 إِلَى مَقَامِ بَارِجِ الْقُدْسِ مُنْصَلِّ  
 وَنُورُهُ بَعْدَ الْأَصْلَابِ مُنْقَلِّ  
 فَدَسَدَ دُونَ الْأَرْبَابِ أَوْجُهُ الْحَمْدِ  
 كَمَا تَمَثَّلَ عَنْهُ الْكُونَ مِنْ أَجْلِ  
 مَلَأْتُكَ السَّبْعَ مِنْ بَاعِ وَنَهْمِ  
 لَوَانِهَا كَيْفَتْ يَوْمَ الدِّجَالِ  
 السَّمَاءُ فَالْأَرْضُ عَنْ فُسْرَةِ الْبَالِ  
 أَمَا الْقُرْبَى فَمَا أَخْشَى مِنَ الْبَالِ  
 لَوْ لَمْ يَهْلِكْ لِبَابِ نَسْمَةِ مَحْمَدِ

مَذَا عِنْدَكَ فَإِنْ نَالَتْ نَكَرَةً  
 لَا تَدْعِيهِ إِلَهَا جَلَّ عَنْ كُفْرٍ  
 وَكَفٍ نَوْصًا وَتَدْعِي حَقِيقَتَهَا  
 أَعْرُ اللَّهُ مِنْ أَعْصَادٍ غَرِيْبَةٍ  
 إِنْ كَفَرْتُ فَبُضْئِي بِاللَّهِ فَمِثْلُ  
 أَحْصَا اللَّهُ مِرَانًا طَلْعِي  
 ثَوْبِي السَّامِجَةَ بِأَتَمِّ حُزْنٍ  
 بِأَطْفَافٍ قُصِرَتْ عَنْ حُلِّ مَجْمَعِهَا  
 إِلَيْكَ فِي الْعُودِ وَرَجْعِهَا وَلَا  
 لِلْبَحْرِ مَذْرُوعٌ فِي اللَّاطِئِ  
 مَا الدَّهْرُ إِلَّا كَانَانٍ أُنْتَلَى  
 إِنْ أَلْمَزْتُكَ أُنْسٌ مِنْ بَنِي عَمَّةٍ

إِلَيْكَ عَنِّي ضَامِبٌ بِمُقْدِلٍ  
 قُلْ فِيهِ مَا شِئْتَ مِنْ ضَمْنٍ كَيْدٍ  
 ذَاكَ نَعَالَتُكَ عَنِ الْأَخِيدِ  
 بِفَلْيُؤَيِّ مَا بِهَا لِلدَّهْرِ مِنْ قَيْدٍ  
 مِنْهَا وَإِنْ بَسِطْتَ فَالْبَحْرِ فَمِثْلُ  
 إِذْ جَمَعَ عَنْهُ مِنْ أَيْدٍ الْأَرْكَانِ  
 وَجِبْنَ الْفَتْرِ بِهَا حَصْرُ الْجَبَلِ  
 مَفَاحٌ صَوَّرَ مِنْ أَعْوَابِ اللَّيْلِ  
 إِذَا نَتَّ فِي مُبْدَأِ عِلْمِنَا الطَّلِ  
 لَفَيْضٍ كَيْدٌ مَدَّ عَنْ مَقْصَدٍ  
 عَيْنٌ بِمَسْحَةٍ نَوْدٍ لِلَّهِ مُتَقَدِّ  
 فَقَدْ كَسَرْتَ غَالِي عَنِ ذِي الْهَلَا

لِلشَّمْسِ فِي الْأَرْضِ أَبَابٌ يَأْهْدِيهَا  
 أَرْضٌ بِلَا حِجٍّ سُبْحَانَ خَالِقِهَا  
 وَلَيْسَ عَلَيْهِ عَنْهُمْ نَصْرٌ  
 يَدُودُ هَذَا وَيَسْقِي ذَا عَلَى قَدَرٍ  
 فَاتَّسَمَّ بِهَا لَعَلَّ لَيْسَ بِكَافٍ  
 مِنْ غَيْرِ قَدْ أَتَوْتُمْ فِي سَفِينِهَا  
 غَدَاةً اسْتَبْرَأَ عَنْ مَوْتِ حُلَامٍ  
 وَمَا بَوَّاسُ الْمَاضِينَ فَلَهُمْ  
 قَابِدٌ مَوْلِدُهُ لَمْ يَخْطُوا قَدَا  
 وَأَنْكَرُوا الْأَصْبَحَ الظُّهْرَ بَعِيدًا  
 وَاسْتَفْزَرُوا أَيْهَمَ عَنْ بَيْتٍ عَصَمْنَا  
 نَبَاهُهُمْ لَمْ يَفِدْ نَصْحُ الْكَارِ لَا

وَأِنْ غَدَّ مِنْ غَيَامٍ الْجَوِّ فِي ظُلْمٍ  
 عَنْ نَدْلٍ أَغْنَاهُ رَمَعَ الْهَمَلِ  
 فَإِنَّ عَنْ رَأَاهُمْ غَيْرُ مَعْرُوفٍ  
 مِنْ حَبِّ لَمْ يَشْرِدْ فِي لَعْلٍ وَنَدْلٍ  
 لَكِنْ عَمَّا أَذْهَرَ عَنْهَا مَعْرُوفٌ  
 أَبَاءُ عَلَامَتَانِي أَتَوْتُمْ حُلَّ  
 لَمْ يَشْهَدُوهُ لَكَيْفَ لَمْ يَغْلُ  
 بَعْدَ النَّبِيِّينَ خَذُوا النُّعْلَ بِالْبَعْلِ  
 فِيهَا الْحِجَابُ بِي سُرَابِلٍ لِلْعَجْلِ  
 وَقَدْ أَهْبَبُوا أَنْصَحَ فِي الْفَالِ حُلَّ  
 يَوْمًا عَلَى بَعْلَةٍ يَوْمًا عَلَى جَلٍ  
 مِنْ الْكَلَابِ لَهَا بِأَسَدَةِ الْقَمَلِ



رَبِّاهُمْ وَأَخَاهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا قُلُوا  
 فَاسْتَهْضَوْهُ إِلَى حَرْبِ الْوَصِيِّ عَلَيْهِ  
 فَسَكَرَ الرَّحْبَنُ فِي صَفَيْنَ فِي ظُلٍّ  
 فَشَبَّارُ الْوَعْيِ بَيْنَ الْكَاثَةِ مِنْ  
 فَتَمَّتْ أَيْدِي الْجَبَّارِ فِي ظُلٍّ  
 لَا يُلْتَقَى شَاخِرًا وَلَا وَائِعًا  
 لَوْ أَنَّ مَا بَيْنَ فَرَسَيْهَا لَمْ يَفُتْ  
 فَكَانَ بَقِيَّةً شَلَاهُمْ بِرَوْضَةٍ  
 بِحَوْطٍ مُحْفَلٍ مَوْشٍ كَانَهُمْ  
 كَانُوا رَمَاحَهُمْ فِي كَفَمِهِمْ كُنُوسُ  
 كَمْ دَكَبُوا مِنْ بَنِي حَمِيرٍ رَحَى  
 وَكَدَّ الْبَوَاحِشُ وَلَا فِي مَكَاثِفِهِ كَانَتْهَا

بِأَمْرِهَا أَفْضَلًا بِاللَّحْيِ مُشْتَعِلٍ  
 أَبَوَاءُ قَائِلِهِ بِأَصْحَبَةِ الْحَبْلِ  
 مِنْ حَزْبِ أَمْلَسٍ مِنْ حَبْلٍ وَمِنْ  
 الْحَرَمِ وَأَمْسَلَتِ الْأَبْنَاءُ كَالْبَوْلِ  
 مِنَ الْقَامِ بِصَوْتٍ كَالْفَصْفِ عَلَيْهِ  
 بِرُصْبَةٍ مِنْ شَهَابِ النَّصْبِ مُشْتَعِلٍ  
 لَوْ كَانَ يُسْمَعُ سَيْفُ اللَّهِ بِاللَّيْلِ  
 لَوْ لَا اعْتِرَاضُ دَمٍ كَالْوَبْلِ مِنْهُلٍ  
 مَلَأَتْ حَوْلَ عَرْشِ اللَّهِ مُحْفَلٍ  
 لَهَا دَرَابُتٌ بَغَى الْقَوْمَ بِاللَّيْلِ  
 عَلَى سَوْجُورِ الْقَالَةِ الذَّبْلِ  
 عَلَى دَكُوبٍ لَهَا فِي الرُّبُوبِ



كَانَهَا مِنْ مَادَّةٍ بَرَكِيهَا  
 وَلَمْ تَلْ أَوْلِيَاءَ النَّارِ عَلَيْهَا  
 فَاسْتَرْهَقْتَهُمْ صَفَاحَ الْخَافِضِ عَلَى  
 وَسْفِ اشْرَافِ الْبَيْنِ بِمُحْضَدٍ  
 حَتَّى سَابَعَ رَأَى الْمَارِ فِيْنَ عَلَى  
 فَحَمَلُوهُ عَلَى التَّحْكِيمِ وَأَسْفَعُوا  
 ثُمَّ اسْتَوْرَسَفَ بَغْيِ عُدُوِّهِ عَلَى  
 إِصْلَاحِ مَا ضَعَعُوا فِي الصَّفِيفِ لِيْنِ  
 هَوَاتِ اللَّفِيدِ مَا دَفَنَ فَرَقَهُ  
 فَانْقَضَ فِيهِمْ صُحْبَى كَالصَّغْرِ بِطَهْرِهِ  
 فَلَمْ يَبَادِرْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ  
 هَذَا أَوْ هُنَا بَعْدَهَا يَطْوِي

بِنَشَاهِ مَوْجٍ خِلَالِ السَّيْفِ كَالْقَلْبِ  
 يُوَعِّدَانِ سِرٍّ مِنْ رِيحٍ مُصْقِلِ  
 رَفَعَ الْمَصْلَحَ بِاللَّهِ مِنْ دَخَلِ  
 وَالْقَوْمُ مَا بَيْنَ مَجْدٍ وَدُخْلِ  
 تَوَلَّى الصَّافِيَا لِلْمَحْدِلِ وَالْقَلْبِ  
 مِنْ الصِّمَةِ بَعْدَ الْكِدِّ بِالْفَقْدِ  
 أَمِيرِهِمْ بِالْهَامِ مِنْ نَكْتٍ مُقْتَلِ  
 لَوْ أَجْنَى بَرِيٍّ مَا سَالَ مِنْ عَمَلِ  
 هَوَاتِ الْفُوسِ مَا ذَرَلَ مِنْ أَسَلِ  
 بِمُجْلَبِ السَّيْفِ بَعْدَ التَّضَحُّعِ وَالْعَدْلِ  
 فِي غَمَضِ ذِي وَسْنٍ وَخِجْدِ سَبَلِ  
 وَالْوَصِيرِ دُورٍ مِنْ بَنِي مَعَلِ

لَا يَسْتَجِيبُ لِي أَنْ تَقْرَأَ بِهَا

هَذَا الذِّكْرَ حَتَّى لَا يَصِفَا <sup>بِقَوْلِهِ</sup>

لِلَّهِ يَوْمَ يُنَادِي فِي السَّمَاوَاتِ

تَهْزِامُ الْعَرَبِ بُشْرَى ابْنِ مُحَمَّدٍ

وَالْأَرْضِ قَدْ أَشْرَفَ مِنْ نَوَافِلِهَا

بَاهِرَةً كَلِمَاتٍ قَدْ رَسَّ عَنْهَا

فَطَلَتْ لَهْفَتِي صَرْفًا وَرَدَّهَا

قَدْ رَمَتْ سَهَابًا عَرِضًا طَالَمَا <sup>عَفَرَتْ</sup>

بِأَسَاوِرِ الْخُرَّاسِ أَيْدِيهَا

أَخْلَلَتْ لِدُنَى الْعُلَاقِ قَافِيَةً

حَالُ الْخُرَيْصِ لَهُ دُونَ الْقُرَيْشِ فَلَا

لِكَيْفَا نَفْسُهُ مِنْ حُدْرِي فَلَوْ

فَاكْفُ بِوَعْدِهِ عَاثِرُوا زَيْدَ

مَنْ تَوَرَّطَ لِعَدْوِ رَجُلٍ فِي عَطَلٍ

بِأَسْمِهِ وَصَمَاحِ الْقَوْمِ عَقَلٌ

قَدْ لَوَّلَتْ شَرَفَ الْأَدَمِ وَالْجَحَلِ

وَطَلَمَتْ اللَّيْلَ قَدْ وَلَّتْ وَلَمْ يُولَ

رَفَعَتْ مِنْ حَيْرَةٍ فِي مَبْدِ الْخَطَلِ

أَرْجِعْ لَا تُرِكَ بِأَهْدَاؤِ لَا تَعْلَلْ

فِيهِ الْمَطَايِرُ قَدْ نَامَتْ مِنَ الْجَحَلِ

صَرَخَ بِزُورِ جَلَالِ اللَّهِ مُشْمَلٌ

مِنْ مَا حُصِيَ مِنْهُمْ غَيْرُ مَعْلَلٌ

لَوْ أَنَّ إِلَى هَرَجٍ مِنْهُ وَلَا مَعْلَلٌ

بَيْنَ الْخَشْيَةِ مِنْهُ وَبُحْرٍ غَيْرُ مَعْلَلٌ

فَدَجَّاشَ صَدْرًا بِهَا وَحُجِّلَ فِيهَا

وَأَذِرْهُ عَلَىٰ بَابٍ لِّنَاجِيَةٍ

أَنْزِلْ عَلَىٰ هُدًى وَاهْتَفِلْ فِيهَا

غَرَّ الْغَرَّ وَجَلَّ الْحُجْبُ وَانْقَضَتْ

صَبَبٌ عَلَىٰ أَهْوَمَ شَيْءٍ لِّمِي

وَطَافَ فِي ضَارِبًا مِنْ نَوَازِلِهَا

عَجَلٌ فَدَبْتُكَ فِي تَقْيِيسِ أَمْنِهَا

وَلَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي فَتَحْدَثَنِي

مَنْ حَادَ عَنْكَ فَتَدَاعَبْتَ مِنْهَا

صَلَّىٰ عَلَيْهِ سَلَامُكَ الْعَرَشِ مَنْهَا

فَمَادَهُنَّ مِنَ الْإِصْطَارِ الْعُضَلِ

ظَلَّ بَنُ عُمَرَ فِيهَا غَيْرُ مُنْعِلِ

وَأَمَدَ بِهِ عَنْهُ وَقُلْ يَا كُتَيْبُ الْأَعْلِ

عُرِّي الرِّجَاءُ وَشَدَّ أَوْجُهُ

لَا تُطِيعُ لَهَا رِضْوَانُ الثَّقَلِ

تَرَى كَسْرَ نَابٍ طَافَ بِالْحِجْلِ

عَنِّي فَتَدَخَّلْ الْإِنْسَانُ مِنْ

بِأَمْنٍ عَلَيْهِ الدِّهَانُ الْإِهْوَالِ

وَهَلْ سَرَابٌ أَلْفَا بَرٌّ مِنْ الْعُلَلِ

بِالْوَحْيِ سَبِيلُ الْهَدْيِ حُلُّ الْحَا

وَلَكِنَّ مَتَافَاظِدَهُ

اگر کیش تو گنا هست تو رحم ما سیر

اگر کیش تو گنا هست تو رحم ما سیر



دوست با جان من آن کرد و ما بختی

عش با جبر من آن کرد که اثر بختی

لغتم از خست غاب بخت خواهم

گفت سب ز تخم من و در بار میر

که بکلمه سر زلفت نسیم کرد طمع

چشم ما که شکایت برم از دست امیر

سر شوریده میسندار که بخود ناید

تا نه زان نامه کامل شود بوی عسیر

غایب اما شوای مهر در خان

با چراغت توان یافت در افاق <sup>نظر</sup>

پای من لنگ و مهر آب بعد مر حل

چکند شسته نمیرد به بیایان <sup>بجز</sup>

یارب اینخ من کل چشم جهان کند

از چه از وی نشود چشم من دشته

و لبر آمد سیر کشته خود لیک چو

طبل و این بن ارشت کمان <sup>قصر</sup>

طوق محولی به بنا گوش و دگفت

پی نبردم که همان قصه چیست و

نشرین میشن ز دلم از اول

ای جو بخت سیندیش ز آدل

بعد مر که ارشنوم بوی تو از با صبا

آن کند با من خاکی که به یعوب شیر

من که در گوشه بردی تو بس <sup>نظم</sup>

ای شسته نظر از عین نظر <sup>بایر</sup>



شعر سعدی همه بسند و ملیح است و لکب	نیر انظم کو کور در خواج و طغیر
لب فرو بند بر شیب بر افشان و بیا	رشنای شه مهر انفراد نک عذیر
نقش پر از عمل آینه حسن ازل	که زنوک قلمش یافت بیوی تصویر

دارم امید که جرم بعباد کدزد

که خداوند کریمت دشمن عذرید



در این زمان سعادت قرآن که تاج و تخت کیمیا بود

مسعود علی حضرت قدر قدرت قیاب سماء عدالت

شمس فلک رافت و عطف تاجی آثار ظلم و طغیان

و محیی عدل انوشیروان ملک ملوک العرب و العجم

و مالک قباب الامم منظر قدرت الهی فی العالم سلطان

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

مظفر الدین شاه قاجار خلد ائمه و سلطان

مزمین و منور است تو قیاس شال حال و قرین مال عده

التجار سلاله الاطیاب و الانجاب آقا سید با

ماجر تبریزی کشته بمقتضای خلوص غیت و صفای طو

و اخلاص نامه اطهار سلام آعلیهم اجمعین این در کلبه

و کمر شاهوار را بجلیه طبع رسانید و اخضر ات د

و معالعه کنندگان التماس عا دارد فی شهر صفر

مظفر

۱۳۲۲  
H.A.  
جلول محدث